

سلام اللہ علیہا

نور فاطمہ زہرا



کتابخانہ دیجیٹال

www.noorfatemah.org

دوست نماها (تفسیر سوره منافقون)

آیت اللہ العظمیٰ حاج شیخ جعفر سبحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

تضادهای اجتماعی مایه تکامل جوامع بشری است

تضادهای اجتماعی و اختلاف های فکری و ایدئولوژی، مایه پیشرفت و تکامل جامعه انسانی است. نه تنها تضادهای مسلکی و فکری، که تضادهای طبیعی، اساس نظام آفرینش هستند و اگر تضاد و تباین از دستگاه طبیعت برچیده شود، نظام آفرینش از هم می پاشد.

تضاد و کشمکش در مرکز منظومه و سیاراتی که بر گرد آن می گردند، حافظ نظام منظومه ماست؛ جاذبه نیرومند خورشید و نیروی «گریز از مرکز» سیارات، نظام موجود را به جهان بخشیده است و اگر، این تضاد از میان برود، اثری از زندگی و تکامل جانداران باقی نمی ماند.

میکرب هایی که در هوا و محیط ما پراکنده هستند و با انسان سر جنگ و ستیز دارند، ارزنده ترین خدمت را به انسان انجام می دهند؛ زیرا گلبول های بدن ما را، در برابر خطرات داخلی و خارجی نیرومند می سازند و اگر چنین دشمنانی در محیط زندگی ما نبودند و بشر مدتی در محیط دور از میکرب می زیست در برابر ناملایمات بسیار ناتوان بوده و مقاومت خود را در مقابل حوادث ناگوار از دست می داد.

چنین دشمنانی، حکم «واکسن» را دارند که قدرت و مقاومت سلول های بدن را در مقابل حوادث بد افزایش می دهند.

در زندگی اجتماعی انسان، تضاد و رقابت، مایه تکامل انسان است؛ زیرا رقیب آینه تمام نمای عیوب و بدی های انسان به شمار می رود؛ کوچک ترین لغزش را به رخ وی می کشد و احياناً گاه را کوه جلوه می دهد.

جامعه شناسان معتقدند که، احزاب مخالف و اقلیت های منتقد، وسیله تکامل و پیشرفت جامعه های متمدن هستند؛ زیرا رقیب منتقد است که به انسان هشدار می دهد و معایب کار را بی پروا می گوید و او را وامی دارد که مسیر زندگی را دگرگون ساخته، مسیر بهتری را برگزیند.

جامعه هایی که در آن، رقابت و تضاد نباشد به سان تساوی سطوح ظروف مختلف آب ها می شود که آب را از جریان و غلغله باز می دارد و همه را به صورت آبی راکد که احياناً به عفونت می انجامد، درمی آورد.

مؤسسات تولیدی و یا فرهنگی که رقیب ندارند، از ترقی و تعالی بازمانده و پیوسته در جا می زنند؛ ولی مؤسساتی که رقیب و یا رقبایی دارند، هرکدام برای پیشرفت و گسترش اهداف خویش، دانش و بینش و نیروی خود را متمرکز ساخته تا بتواند در برابر رقیب مقاومت کند و احياناً گام و یا گام هایی به جلو بنهد. در جامعه هایی که رقابت های صحیح و تفاوت های اصولی از میان افراد برداشته شود و تمام ثروت در اختیار دولت قرار گیرد و افراد به اندازه استعداد جسمی و فکری خود کار کنند و به اندازه نیاز حقوق بگیرند، استعدادهای نهانی شکفته نمی شود، روح ابتکار و نوجویی رخت برمی بندد.

«نفس اماره» مایه تکامل عقل و قوای روحانی انسان است و روح تقوا و پرهیزگاری و حسّ خویشتن داری را در انسان پرورش می دهد و اگر تمایلات نفسانی و گرایش های مادی در انسان وجود نداشت، هرگز روح ملکوتی انسان نمی توانست بر قلّه های قدّوسیان پرواز کند و در آشیانه رضوان و ابدیت آرام گیرد.

شیطان، با قوای اهریمنی خود، در کمین انسان نشسته و در صدد گمراهی و لغزاندن انسان است؛ ولی انسان با توجه به چنین دشمن نیرومند، قوای روحانی خود را بر ضد او بسیج می کند و چون از وجود چنین دشمنی، آگاهی کامل دارد برای پیروزی بر او می کوشد تا روح تقوا، روح مقاومت و خویشتن داری در برابر گناه را، در خود قوی و نیرومند سازد و گاه تا آن جا اوج می گیرد که در برابر گناه و طغیان به سر حدّ عصمت می رسد.

دشمنان شناخته شده، مخالفان مارک دار - همان طور که گفته شد - مایه تکامل و موجب صعود بر قلّه های بلند کمالات مادی و معنوی اند. از وجود چنین دشمنی، هرگز نباید ترسید و نباید آن را خطرناک دانست؛ زیرا با توجه به این که وی شناخته شده است و منویات جدی دارد، عقل و خرد و علاقه به خویشتن، انسان را وادار می کند در برابر آن مجهز شود و در این راه نه تنها باید با سلاح مادی و معنوی او مسلح شود، بلکه باید بکوشد اسلحه ای بهتر از اسلحه او به دست آورد.

در برابر این دسته، دشمنانی هم هستند نقاب دار و ناشناخته؛ دوست نمایانی که در درون درنده تر از گرگ و هر وحشی بیابانی اند. آنان در سنگر دوستی از پشت خنجر می زنند؛ به ظاهر دوستند و غم خوار، اما در باطن، دشمنانی خوشحال؛ اصرار می ورزند که امین و رازدارند، ولی در واقع خائن و جاسوسند و از اسرار زندگی و نقاط ضعف و قوت انسان، کاملاً باخبرند. پرهیز از چنین دشمنان ناشناخته، بسیار مشکل و احياناً محال است.

چنین دشمنی، همان نفاق و دورویی است که قرآن در مورد آن در سوره های مختلفی بحث و گفتگو نموده است و حتی سوره ای مستقل درباره منافقان فرو فرستاده است. امیرمؤمنان درباره این گروه چنین می فرماید:

«من هرگز از هیچ یک از ملل جهان بر اسلام نمی ترسم، (بلکه) فقط از یک گروه می ترسم و آن کافران مسلمان نما و گروه منافق و دوچهرگانند که شیرین زبان و خوش گفتارند؛ ولی در واقع از دشمنان اسلام هستند؛ در گفتار با شما هماهنگی دارند، ولی یک گام با شما بر نمی دارند» (۱).

دو سوره از میان دیگر سوره ها

به دلیل اهمیت خاصی که شناسایی نقش منافقان در صدر اسلام دارد، نگارنده تصمیم گرفت دو سوره از سوره های قرآن را - که اوضاع و احوال منافقان در آنها بیش از سوره های دیگر وارد شده است - به زبان روز و به صورت دل پذیری تفسیر کند و تا آن جا که وقت و امکانات اجازه می دهد در مباحث این دو سوره تجزیه و تحلیلی به عمل آورد، تا از این طریق، فرزندان اسلام را با کتاب آسمانی خویش بیشتر آشنا سازد.

این دو سوره عبارتند از:

۱. سوره «برائت» (توبه)، که به صورت سلسله مقالاتی در بخش تفسیر مجله وزین و علمی دین های از مکتب اسلام منتشر شد و به خواست خدا فعلاً به صورت کتاب نیز منتشر می شود.

۲. سوره «منافقون» که با آیات یازده گانه خود، پرده از روی منویات گروهی توطئه گر برداشته است، گروهی که از هر نوع خیانت و دسیسه بر ضد اسلام خودداری نمی کردند.

مباحث مربوط به تفسیر این سوره نیز، به صورت سلسله مقالاتی در مجله یاد شده منتشر شد و هم اکنون با اضافات کامل به صورت کتاب در اختیار خوانندگان گرامی قرار می گیرد.

۱. خصوصیات سوره منافقون

سوره منافقون، شصت و سومین سوره قرآن و دارای یازده آیه و به اتفاق محدثان و مفسران از سوره های مدنی است. مضامین خود سوره نیز بر مدنی بودن آن گواهی می دهد؛ زیرا محور سخن در این سوره، حالات منافقان است.

این حزب خطرناک پس از مهاجرت پیامبر به مدینه - روی عللی که بعداً شرح خواهیم داد - تشکیل شد و پیش از هجرت به هیچ وجه، مسأله ای به نام منافق مطرح نبوده؛ زیرا گروه منافق، اقلیتی ناراضی و غیر مؤمن بودند که از ترس اکثریت، به اسلام تظاهر می کردند؛ ولی در دل کافر و مشرک بودند؛ یعنی ظاهر و باطن آنها یکی نبود و به اصطلاح منافق و دورو بودند و یک چنین وضعیتی جز در مدینه برای مسلمانان پیش نیامده بود.

از بحث های حساس و قابل ملاحظه قرآن، آیات مربوط به منافقان است: سرگذشت و کارشکنی و ضررهای سنگین و فوق العاده آنان، در سوره های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حدید، حشر و همین سوره بیان شده است. و اگر تمام آیات مربوط به منافقان یک جا گرد آید و از شأن نزول آیه ها و تاریخ صحیح و بررسی شده اسلام کمک گرفته شود، و همه آنها با ذوق خاصی تنظیم و در قالب واحدی ریخته شود، بسیار مفید و سودمند خواهد بود.

بر فرزندان قرآن و علاقه مندان تاریخ اسلام که، به یک چنین بحث های اجتماعی قرآن دست زنند و آن را به صورتی جالب - که با ذوق و روح عصر ما وفق دهد - درآورند و با جریان ها و نقشه های منافقان جامعه های اسلامی امروز تطبیق دهند و مطابقت برنامه های منافقان هر دو عصر را آشکار سازند.

این گونه بحث و بررسی - که در حقیقت یک نوع تفسیر موضوعی قرآن مجید است - دریچه ای است برای سایر بحث های موضوعی قرآن، که بیشتر آنها به طور دست نخورده باقی مانده و در مورد آنها کمتر بحث شده است. هرگاه یکی از دانشمندان گرامی طرح فوق را درباره منافقان و یا سایر موضوعات قرآنی عمل نماید، دین خود را به قرآن ادا نموده است.

نگارنده امیدوار است به فضل الهی تا آن جا که امکانات علمی و شرایط دیگر اجازه دهد توفیق یابد گوشه ای از این وظیفه را انجام دهد. (۲)

۲. نفاق و دورویی

۱. (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ).

«به نام خداوند بخشنده مهربان. هنگامی که منافقان پیش تو آمدند، خواهند گفت: ما گواهی می دهیم که تو پیامبر خدا هستی و خدا می داند که، به راستی تو پیامبر او هستی و خدا گواهی می دهد که منافقان دروغ گو هستند».

منافق کیست؟

کلمه منافق، مشتق از نفاق است و به کسی که ظاهر و باطن او یکی نباشد و به اصطلاح دو جور و «دورو» باشد، منافق می گویند. در این جا مقصود آن دسته دور از منطق و استدلال است که برای اغراض شخصی و منافع زودگذر خود، با مرام و تز یک اکثریت قاطع مخالف باشند و تا آن جا که شرایط اجازه می دهد کارشکنی کنند، ولی از ترس جمعیت و یا طمع در منافع فعلی، به دوستی و یگانگی تظاهر نمایند.

منافق، اختصاص به اسلام و یا مذاهب دیگر ندارد، بلکه در احزاب سیاسی نیز دیده می شود. معمولاً وقتی مرام و روش حزب، منافع دسته ای را به خطر می اندازد و دسته ای که از روی ترس و یا علت دیگر نمی توانند صریحاً و آشکارا با حزب حاکم مخالفت نمایند، فوراً با به دست آوردن گروهی هم فکر، هسته مرکزی حزب نفاق را تشکیل می دهند.

گاهی هم اجانب و بیگانگان، دسته ای را تحریک نموده که در داخل حزب ایجاد دودستگی نمایند و با جنجال، حزب را از اجرای منویات باز دارند.

در مرحله سوم ممکن است یک دسته از اوّل به تز حزب، مؤمن نبوده باشند و روی مطامعی، تظاهر به موافقت نمایند و یا برای حفظ جان و مال، خود را عضو حزب قلمداد کنند.

علل فوق، سبب پیدایش حزب های منافق در احزاب جهانی است که به افکار عمومی تکیه دارند.

اسلام، از قانون یاد شده مستثنی نشد و پس از تشکیل دولت و حزب اسلامی بر اساس خدانشناسی و عدالت اجتماعی و فضایل اخلاقی، در دل این اکثریت، اقلیتی به نام حزب منافق به وجود آمد که در ظاهر به اصول و فروع اسلامی احترام می گذاشتند، ولی در نهمان از دشمنان سرسخت اسلام بودند و در مواقع حساس با دشمنان اسلام همکاری می کردند و اسرار نظامی اسلام را در اختیار دشمنان می گذاشتند و با جعل اکاذیب و شایعه سازی، در دل برخی از مسلمانان ایجاد رعب می کردند و بر اثر رابطه با دولت های ضد اسلام برای سقوط دولت اسلامی می کوشیدند.

ضررهای سنگین حزب منافق منحصر به گذشته نبود، بلکه بیش از اینهاست، که با مراجعه به شأن نزول آیات مربوط به منافقین و تواریخ اسلامی، کاملاً به دست می آید.

نطفه این حزب در مدینه منعقد شد. هنگامی که اکثریت قاطع مدینه، از مهاجرت پیامبر به آن شهر استقبال شایانی به عمل آوردند، یک اقلیت ناچیزی از این کار خوش وقت نشده، در باطن سرسختانه با اسلام مبارزه کردند و به حال شرک و کفر خود باقی ماندند. علل تشکّل و پیوستگی این افراد، امور مختلفی است که در زیر بیان می شود:

۱. گروهی اسلام را با مطامع و منافع شخصی خود مخالف دیده، آن را بر ضرر خود تشخیص دادند. ناگفته پیداست هرگونه اصلاحی که می خواهد منافع توده ها و قشرهای تحت فشار را تضمین کند، نمی تواند رضایت صد در صد همه مردم را به دست آورد، از این نظر اقلیت مخالفی پیدا شده، به عناوین گوناگون شروع به کارشکنی می کنند.

پیش از آن که پیامبر اسلام به مدینه مهاجرت کنند، قبیله های اوس و خزرج از جنگ های صد ساله خود خسته شده و تصمیم گرفته بودند حکومتی مرکب از افراد دو قبیله به وجود آورند و ریاست آن را عبدالله بن اُبی، به عهده بگیرد و مقدمات این کار داشت انجام می گرفت که نور اسلام بر دل گروهی از جوانان و سران دو قبیله تابید و از پیامبر خواستند که به مدینه هجرت نمایند. وقتی پیامبر وارد شهر شد، بیشتر مردم از آن حضرت استقبال پرشوری به عمل آوردند.

عبدالله بن اُبی - که ورود اسلام را بر خلاف مطامع خود تشخیص داده بود - نتوانست کینه و حسد خود را پنهان سازد. روز ورود پیامبر، رو به او کرد و چنین گفت:

«یا هذا! اذهب الی الذین غروک و خدعوک، و اتوا بک؛ فأنزل علیهم ولا تفشنا فی دیارنا» (۳)

از همین لحظه، نطفه حزب منافق بسته شد و این مرد، رهبر حزب منافقان گردید. او اگر چه بر اثر فشار افکار عمومی ایمان آورد و در مراسم مذهبی شرکت می کرد، ولی در باطن ایمان نداشت و به کمک هم فکریان خود، کارهایش را مخفیانه انجام می داد.

۲. برخی از اعضای حزب منافق در آغاز مهاجرت پیامبر، با کمال شور و شغف به وی ایمان آورده بودند و مردم را نیز دعوت به اسلام می نمودند، ولی چون امتیازات و عناوین اجتماعی آنان پس از اسلام از بین رفت، فوراً تغییر روش داده به حزب منافق پیوستند. از افراد شاخص این دسته، ابن عامر است که پیش از اسلام پیشوای گروهی از اهل کتاب بود و در مدینه موقعیتی داشت، ولی پس از گزینش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای پیشوایی، موقعیت اجتماعی او با شکست مواجه گردید و بر اثر کارشکنی های زیاد، از مدینه به مکه و پس از فتح مکه به روم فرار کرد. او قهرمان داستان «مسجد ضرار» است که تفصیل آن در سوره توبه، آیه ۷۰ آمده است.

۳. گروهی پس از فتح مکه، به عضویت حزب منافقان درآمدند. آنان همان دشمنان سرسخت و دیرینه اسلام بودند که پس از انتشار اسلام، به ظاهر اسلام آورده و کینه و عداوت خود را در دل داشتند. سرجنابانان این گروه، ابوسفیان و فرزندان بیت اموی هستند که در مواقع مناسب کفر و شرک خود را اظهار کرده و عداوت خود را به آیین اسلام بازگو نموده اند: در روزهای نخستین خلافت عثمان، در جلسه ای که در خانه خلیفه تشکیل یافته بود و در آن جا جز اعضای حزب اموی کسی نبود، ابوسفیان رو به آنها کرد و چنین گفت:

«اکنون خلافت پس از تیم و عدی (اشاره به طایفه دو خلیفه قبلی) به شما رسیده است، آن را مانند توپ زیر پای خود بگردانید و پایه آن را از بنی امیه برگزینید. این خلافت همان حکومت و ریاست بشری است و من هرگز به بهشت و دوزخی ایمان ندارم.» (۴)

در دوران حکومت عثمان، ابوسفیان از کنار قبر حمزه گذشت و لگدی بر آن زد و گفت:

«ای ابوعمار (کنیه حمزه)! حکومتی که دیروز ما بر ضد آن قیام کرده بودیم و برای نابودی آن شمشیر می کشیدیم، اکنون در دست جوانان ماست و با آن مانند توپ بازی می کنند.» (۵)

موقعی که ابوبکر به خلافت رسید، ابوسفیان از طریق تحریک علی (علیه السلام) بر ضد خلافت، می خواست اختلافی در میان مسلمانان بیندازد، ولی امیرمؤمنان از سوء نیت وی آگاه بود و به او چنین گفت: «ما زلت عدواً للإسلام وأهله؛ تو از روز نخست، برای اسلام و مسلمین مضر بودی.»

سپس دست او را، که برای بیعت باطل دراز کرده بود، رد کرد و از او روی گردانید.

ابن ابی الحدید می نویسد: هنگامی که مهاجران دور ابوبکر را گرفتند، ابوسفیان از جریان آگاه شد و گفت: محیط اسلام را طوفانی شدید فرا گرفته است، و جز با ریخته شدن خون به چیز دیگری خاموش نمی شود. آن گاه سراغ علی و عباس را گرفت و گفت: ابوبکر با این که در اقلیت است کار را از پیش برد. سپس دست بیعت به سوی علی دراز کرد و گفت: مسجد مدینه را بر ضد ابوبکر پر از سپاه می کنم، ولی علی از بیعت ابا نمود، وی پس از نومییدی برخاست و این دو شعر را می خواند:

«ولا یقیم علی ضیم یراد به *** إلا الأذلان غیر الحیّ والوتد

هذا علی الخف مربوط برمه *** وذا یشج فلا یرثی له أحد» (۶)

روزی که ابوبکر به خلافت رسید، ابوسفیان خدمت امیرمؤمنان رسید و این اشعار را خواند:

«بنی هاشم لا تطعموا الناس فیکم *** ولا سیما تیم ابن مره أو عدی

فما الأمر إلا فیکم وإلیکم *** ولس لها إلا أبو حسن علی؛

ای بنی هاشم! نگذارید مردم به حقوق شما طمع کنند، خصوصاً فرزندان قبیله های تیم و عدی.

موضوع خلافت مربوط به شما و در خاندان شماست، و برای آن جز ابوالحسن علی شایستگی ندارد».

امیرمؤمنان فرمود: تو دنبال کاری هستی که ما اهل آن کار نیستیم. وقتی از علی مایوس شد رو به عباس کرد و گفت: تو به میراث برادرزاده ات از دیگران شایسته تر هستی، اگر من با تو بیعت کنم کسی در زعامت تو اختلاف نمی کند.

عباس خندید و گفت: آیا چیزی که از آن علی روی گردان است، عباس به دنبال آن می رود!؟

در این لحظه ابوسفیان، که نظرش از این بیعت جز ایجاد اختلاف میان مسلمانان و راه انداختن جنگ های داخلی و سرانجام بر باد دادن تمام زحمات نبود، مایوسانه بازگشت. (۷)

۴. برخی از اعضای حزب منافق، افراد بی اراده و تصمیمی بودند که، نمی دانستند به کدام سمت بروند؛ زیرا نفسی بیمار و قلبی ضعیف داشتند و بر اثر کمی فکر و نبودن رشد عقلی در حال تردد و «تذبذب» به سر می بردند و به تعبیر قرآن:

(مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا).

«افراد دو دل و مردد که نه به سوی اسلام می رفتند و نه به سوی کفر».

اینها دسته های منافقان و اعضای حزب نفاق بودند که با انگیزه های گوناگون، تحت لوای نفاق گرد آمده بودند و خطر آنها - که دشمنان داخلی اسلام به شمار می رفتند - به مراتب بیش از خطر دشمنان خارجی بود.

اما تفسیر آیه

یکی از صفات بارز منافق، بلکه مایه نفاق، همان دروغ است؛ چیزی را بر زبان جاری کند که در دل به آن ایمان ندارد چنان که به حکم این آیه، به رسالت حضرت ختمی مرتبت گواهی می دهد، ولی در قلب بر خلاف آن اعتقاد دارد و این که خداوند در آیه مورد بحث، گواهی مخالفان را به شهادت رسالت پیامبر، با شدت و تأکید هر چه تمام تر رد می کند و می فرماید: (وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) از آن روست که آنان گواهی خود را با ادوات تأکید آورده بودند، چنان که از دو جمله (نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ) و : (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) پیداست و تأکید خدا در رد گفتار آنها برای این است که با گفتار منافقان مطابقت نما

۳. آثار شوم نفاق

۲. (اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

«منافقان سوگندهای دروغ خویش را (برای اعمال ناروای خود) سپر قرار داده اند (وسرپوشی روی کفر و جنایات خود نهاده اند) و بدین وسیله مردم را از راه خدا بازداشته اند، حقا که اعمال بدی انجام می دهند».

۳. (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ).

«زیرا آنان قبلاً (به خدا و آیین او) ایمان آورده، آن گاه کافر شدند (و به کیفر این اعمال بد) بر دل های آنها مهر زده شده و چیزی درک نمی کنند».

خطرناک ترین دشمن، دشمن ناشناخته است. دشمن شناخته شده هر چه هم قوی و نیرومند باشد، ضررش کمتر و خسارت او قابل دفع و جبران است؛ زیرا هویت او معلوم و سوء قصد وی روشن و هدف و اندازه قدرت او مشخص می باشد. او دشمنی است مارک دار و علامت دشمنی بر پیشانی او خورده و هر لحظه بیم آن می رود که به جنایت دست بزند، از این جهت، انسان در برابر وی همیشه آماده دفاع است و هرگز او را بر اسرار و رازهای نهفته خود آگاه نمی سازد و با آمادگی کامل مواظب است که از خطرهای او مصون بماند.

ولی دشمن ناشناخته، هر چه هم کوچک و ناتوان باشد، چون لباس دوستی بر تن کرده و یا لاقط قیافه بی طرفی به خود گرفته است، می تواند ضررهای سهمگین وارد سازد، رگ حیات را بزند و در عین حال برکه ای هم به دست ندهد.

یک چنین دشمن، اگر روزی مورد سوء ظن قرار گیرد از آن جا که او را از خود می دانیم و به او خوش بین هستیم فوراً با سوگندهای غلیظ و شدید و تراشیدن عذرهای فریبنده، خود را تبرئه نموده و باز در لباس دوستی باقی می ماند و به اعمال ناروای خود ادامه می دهد.

حزب منافق در صدر اسلام، خود را مسلمان نمایانده و با تظاهرات فریبنده، محبوبیت و موقعیت خود را در قلوب سران اسلام و مسلمانان حفظ کرده بودند از این لحاظ، بر آنان کمتر بدگمان می شدند و جنایاتشان پوشیده و پنهان می ماند و اگر روزی برگه ای از آنها به دست می افتاد با سوگندهای پیاپی، روی جنایات خود سرپوش می نهادند و سوگند خود را در برابر کفر و کیفر اعمال خود سپر قرار می دادند. از این نظر، قرآن درباره آنها می فرماید: (اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً)؛ «سوگندهای خویش را سپر کفر و کیفر اعمال خود قرار داده اند».

خطرناک ترین دشمن برای اسلام

پیامبر اسلام در یکی از سخنان گرانهای خود، حزب منافق را خطرناک ترین دشمن معرفی کرده، بلکه آنها را دشمن منحصر به فرد اسلام دانسته است و چنین می فرماید:

«من هرگز از هیچ یک از ملل جهان برای اسلام ترسی ندارم، فقط از یک گروه شدیداً ترسانم و آنان کافر مسلمان نما و منافق و دورویند که شیرین زبان و خوش گفتارند، ولی در باطن از دشمنان اسلام هستند؛ در گفتار با شما هماهنگی دارند و عملاً یک گام با شما بر نمی دارند.» (۸)

شاگرد ممتاز و بزرگ پیامبر اسلام، امیرمؤمنان (علیه السلام) در یکی از خطبه های خود درباره منافقان چنین می فرماید:

«وَأَحْذَرُكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ؛ فَإِنَّهُمْ الضَّالُّونَ الْمَضَلُّونَ، يَتَلَوْنُونَ أَلْوَانَ، قَوْلَهُمْ شَفَاءٌ وَفِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِیَاءُ.» (۹)

«من شما را از جمعیت منافق هشدار می دهم، آنها گمراه و گمراه کننده اند. به رنگ های گوناگون درآمده و با چهره های مختلف، در اجتماعات ظاهر می شوند. گفتار آنها بسیار زیبا و سودمند و درمان دردهاست، ولی کردار آنان درد بی درمان است.»

جامعه مسلمانان از این هشدار که پیشوای بزرگ ما علی (علیه السلام) در آغاز اسلام داده است باید بیدار شوند و پند بگیرند و با دقت و کنجکاوای خاصی، افراد منافق را بشناسند و آنان را از جامعه خود طرد نمایند و فریب ظاهرسازی ها و سوگندهای شدیدشان را نخورند و مطمئن باشند که آنان با برگزاری برخی از مراسم بی روح، روی اعمال ناشایست خود سرپوش می گذارند.

دل های مهرخورده

علمای اخلاق برای پیدایش یک ملکه انسانی به سه مرحله معتقدند:

۱. مرحله فعل؛

۲. مرحله حالت؛

۳. مرحله ملکه راسخ.

این مطلب را با ذکر مثالی توضیح می دهیم:

جوانی است در سنین بیست سالگی، دچار صفت رذیله «دروغ» شده و این صفت در او به صورت امری عادی و طبیعی درآمده که اساس زندگی او را تشکیل می دهد، حتی در جایی که این عمل فایده ای به حال او ندارد، باز دروغ می گوید.

اکنون باید دید این صفت نفسانی (که کاملاً در اعماق روح وی ریشه دوانیده) از کجا سرچشمه گرفته و چگونه در روان او آشیانه کرده است.

به طور مسلم در دوران چهار سالگی و یا بیشتر، این عمل (دروغ گفتن) برای او امری غیر ممکن بود و فقط آن چه را دیده یا شنیده بود می توانست تعریف کند و فکر کم و زیاد کردن در او وجود نداشت.

او برای نخستین بار که از پدر و مادر و یا هم بازی بزرگ تر از خود، دروغی می شنود، فکر این مطلب که می توان بر خلاف واقعیات سخن گفت، در مغز او پدید می آید. آن گاه عواملی پیش می آید، او یک بار یا دو سه بار از این فکر استفاده کرده و دروغی می گوید، این همان، نخستین مرحله پدایش یک رذیله ای اخلاقی است که آن را در اصطلاح «فعل ساده» می نامند.

اگر عواملی ایجاب کند که یک فرد در مراحل بعدی، نیز از این فکر (وارونه گفتن واقعیات) استفاده بیشتری کند و دروغ های بیشتری بگوید، این رذیله اخلاقی از صورت یک فعل ساده، به صورت «حالت نفسانی» درمی آید.

در این مرحله، این رذیله به صورت یک نقش بر سطح روان او قرار می گیرد، معالجه این بیماری در این مرحله، تا اندازه ای آسان است و مریبان دل سوز می توانند با یک سلسله پند و اندرز و بیان عواقب شوم دروغ گویی، صفحه دل را از این رذیله پاک کنند و زنگار آن را با نصایح مشفقانه بزدایند. ولی هرگاه این عمل بیشتر تکرار شود و جوان یک عمر در زندگی، از این حربه باطل به نفع خود استفاده کند، در این لحظه این حالت نفسانی، گام به مرحله سوم نهاده و به صورت «ملکه راسخ» و ریشه دار درمی آید که درمان آن بسیار مشکل است و خود این ملکه نفسانی، بر اثر ممارست و زیاد انجام دادن دارای مراتب بوده و شدت و ضعف خواهد داشت.

ملکات نفسانی اعم از رذایل، مانند دروغ، خیانت، آدم کشی، ستم و یا فضایل انسانی، مانند عدالت، امانت، مساوات، احترام به پیمان و... همگی مولود این مراحل سه گانه اند و ممارست و تکرار یک کار موجب پیدایش آنها می شود.

از نظر فلسفه الهی، کلیه ملکات فاضله و غیره، نتیجه افعال و کارهای شبانه روزی انسان است. چه بسا انجام دادن کاری به طور مکرر در ما، عادت به ارتکاب آن را پدید می آورد و از همین روست که هر فردی روحیات و سجایای اخلاقی خود را می سازد.

مرحوم حکیم سبزواری در «منظومه» خود، به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید:

«إذ خمرت طینتنا بالملکه *** وتلك فينا حصلت بالحركة» (۱۰)

سرشت ما، با یک سلسله ملکات خوب و بد عجیب و خمیر شده و همه آنها معلول حرکات و افعال جزئی هستند.

اگر انسانی ملکه سخنوری، یا اعتیاد به کاری زشت و زیبا پیدا می کند، بر اثر تکرار این کارهاست؛ مثلاً آن قدر دروغ می گوید که دروغ گفتن برای او طبیعت ثانوی می شود و دیگر نمی تواند راست بگوید حتی آن جایی هم که دروغ به حال او نفعی نداشته باشد، باز دروغ می گوید.

فردی را می بینیم عمری غرق گناه و جنایت است و یک بار هم از کردار خود بیمناک و نادم نیست، این همان شخصی است که بر اثر تکرار معاصی، در روح او، جرم و گناه آشیانه کرده و تمام اطراف و اعماق روح او را رذایل اخلاقی فرا گرفته است و روزنه ای برای نفوذ نور هدایت در دل او باقی نمانده است، بزرگ ترین مریبان اخلاقی و روان کاوان جهان، از ارشاد و هدایت او مأیوس و نومیدند و قرآن کریم در آیه مورد بحث درباره آنها چنین می گوید:

(فَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ) یعنی بر دل های آنها بر اثر اعمال ناشایست مهر خورده و قلوبشان ملامال از رذایل شیطانی است و در چنین دل برای صفات رحمانی و فضایل انسانی جایی نیست).

در برابر این گروه، گروهی را دیده ایم و می شناسیم که پس از یک گناه کوچک مثل بید می لرزند و از ترس عواقب شوم آن، مانند ابر بهاری اشک می ریزند.

با تدبیر در مضمون آیه دوم (که مهر خوردگی عکس العمل کارهای بد آنان است) روشن می شود که این آیه و امثال آن نه تنها از دلایل مسلک جبری نیست، بلکه روشن ترین گواه بر مسأله اختیاری بودن سعادت و شقاوت است.

۴. نشانه های نفاق

۴. (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مِّنْ سِنْدَةٍ يَّحْسِبُونَ كُلَّ صَيِّحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ).

«هنگامی که آنها را می بینی، شکل و قیافه آنها تو را به شگفت می آورد و اگر سخن بگویند (بر اثر قیافه حق به جانبی که به خود می گیرند) تو را به سخنان خود جلب می نماید و به گفتار آنها گوش می دهی، گویی آنها چوب هایی هستند که به دیوار تکیه داده شده، هر صدایی را بر ضد خود می پندارند. دشمنان واقعی آنها هستند. از آنها بپرهیز، مرگ بر آنها! چگونه از حقیقت روی گردانند».

هدف آیه، بیان علایم منافقان است که به وسیله این علایم می توان منافق را از مؤمن تشخیص داد. این نشانه ها نوعاً جنبه کلی و عمومی دارند و هم اکنون این علایم بر سر منافقان عصر خود ما نیز سایه افکن است، اینک بیان این صفات:

۱. دارای قیافه حق به جانبند

مفسران می گویند: منافقان عصر رسالت، افرادی خوش قیافه و زیبارو بودند. عبدالله بن ابی سردسته منافقین و دوستان و هم فکران وی افرادی بلند قامت و خوش قیافه بوده و از زیبایی ظاهر بهره کافی داشتند بنا بر (۱۱) این، نمی توان آن را نشانه ای کلی و عمومی دانست.

ممکن است مقصود از جمله (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ) این باشد که افراد منافق در برخورد با افراد مؤمن، قیافه حق به جانبی می گیرند، این قیافه و سکوت و آرامش و نگاه های آرام آنان (که همگی برای پوشاندن نفاق درونی است) همه را به تعجب و امیدوار می دارد و تصور می کنند که آنان افراد صالحی هستند.

شاید این احتمال به ظاهر آیه از معنایی که مفسران گفته اند نزدیک تر باشد و روی این احتمال، نشانه ای کلی و یا غالبی خواهد بود و منافقان برای پوشاندن صفت نفاق خود و جا زدن خویش در جرگه مؤمنان، به آن پناه می برند، در صورتی که زیر آن قیافه، خوی درندگی و عداوت ریشه دار خود را پنهان می دارند. البته این سکوت و آرامش مانع از آن نیست که در مواقعی حرّاف و پشت هم انداز نیز باشند.

۲. پشت هم انداز و خوش گفتارند

نکته این کار روشن است؛ زیرا از آن جا که در باطن، ایمان به گفته خود ندارند و گاهی تصور می کنند که ممکن است این ضمیر برای دیگران روشن شود و رسوا شوند، حس «عیب پوشی» آنها را وامی دارد که گرم سخن بگویند و با نشان دادن عنایت بیشتر، نظر طرف را جلب کنند. این افراد در سخن گفتن و پشت هم اندازی آن چنان ماهر و ورزیده اند که حتی گاهی نظر پیامبر را ظاهراً به گفتار خود جلب می نمودند، چنان که آیه مورد بحث این مطلب را می رساند: (وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...).

از این نظر ما نباید فریب چرب زبانی و تندگویی و گرم سخن گفتن گروهی را بخوریم و لااقل باید احتمال بدهیم که ممکن است این طرز بیان، برای فریب دادن ما باشد نه برای دل سوزی به خاطر حقیقت.

۳. مانند چوب هایی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند

منافقان عصر رسالت به مسجد می آمدند و در انتهای جمعیت به دیوارهای مسجد تکیه می زدند، ولی کوچک ترین بهره از وحی الهی و بیانات پیامبر نمی بردند و حقایق و معارف را درک نمی کردند. یک چنین جمعیت به سان اجسام بدون ارواح و یا چوب های خشکی بودند که در برابر سخنان حکیمانه و بیانات منطقی پیامبر کوچک ترین واکنشی از خود نشان نمی دادند. تو گویی اصلاً روحی در بدن آنها وجود نداشت.

گاهی تصور می شود که مقصود از تشبیه آنان به چوب های تکیه داده شده به دیوار، این است که آنها موجودات غیر مفیدی اند؛ زیرا چوب در صورتی مفید خواهد بود که داخل کار و یا ساختمان باشد، و در غیر این صورت موجود مزاحم و غیر سودمندی خواهد بود. ولی این وجه تا حدی دور از ظاهر آیه و متفاهم عرفی است.

احتمال سومی نیز در این جا هست که شاید از دو معنای پیش روشن تر و واضح تر باشد؛ زیرا می توان گفت که مقصود از تشبیه آنها به چوب های تکیه زده به دیوار، این است که آنان به سان چوب های خشک در برابر حوادث، کوچک ترین انعطافی ندارند و «خشب» در لغت عرب همان چون خشک غیر قابل انعطاف را می گویند که بر اثر فشار دو نیم می شود.

انعطاف پذیری در برابر حوادث به طرز صحیح، یکی از نشانه های مردان مؤمن به هدف خویش است و انعطاف در برابر حوادث، با تملق و چاپلوسی و ابن الوقت بودن و از این شاخه به آن شاخه پریدن فرق روشنی دارد.

افراد ابن الوقت هدف مشخصی ندارند و به هیچ اصلی پای بند نیستند، به هر رنگی درمی آیند، و با ماسک های گوناگون در صحنه زندگی ظاهر می شوند و برای سود شخصی همه اصول را زیر پا می گذارند. ولی افراد انعطاف پذیر، تا آن جا که به اصول و اهدافشان ضرری متوجه نشود با مردم حتی با دشمن خود احياناً کنار می آیند و برای حفظ اصول و پایه های واقعی از یک سلسله منافع می گذرند.

جهان طبیعت به ما درس می آموزد: طوفان سهمگینی از نقطه ای برمی خیزد و بر اشجار جوان و کهن سال و گل ها و گیاهان و مزارع حمله می برد، سنبل های مزارع و گیاهان و گل های گلستان در برابر طوفان مقاومت نشان نداده و با انعطاف و خم شدن خاصی، طوفان سهمگین را رد می کنند و پس از دقیقه ای به حالت نخست باز می گردند. ولی درختان خشک و یا درختان کم انعطاف در برابر طوفان سینه سیر کرده و با صلابت خاصی ابراز مقاومت می نمایند، اما پس از لحظاتی از پای درمی آیند.

این حقیقت اجتماعی را پیامبر اسلام در یکی از سخنان خود بیان کرده می فرماید:

«مثل المؤمن مثل السنبلة، تحركها الريح فتقوم تارة وتقع أخرى؛ ومثل الكافر مثل الازرة، لا تزال قائمة حتى تنقع؛ (۱۲)

حال مؤمن مانند سنبلی است که باد تند آن را حرکت می دهد، گاهی می ایستد و گاهی خمیده می گردد؛ ولی افراد کافر، در نداشتن انعطاف و کنار نیامدن با مردم، مانند درختان سختند که در برابر تندباد حوادث از جای کنده می شوند».

افراد منافق بر اثر نداشتن فکر و عقل درست و سالم، حتی به آن اصولی که از ناحیه پیامبر پیشنهاد می شد و صد در صد به نفع آنها بوده نیز احترام نمی گذاشتند. از آن جا که آنها، افراد کوردلی بودند، هرگز حاضر نبودند که اصول و قوانین اسلامی را تحلیل و تجزیه کنند و لااقل اصولی را که به نفع آنها و دیگران است از صمیم دل بپذیرند.

منافق نه طرح می دهد و نه طرح می پذیرد. او به سبب بیماری «نفاق» کردار و گفتارش از محور عقل و خرد بیرون است؛ در حالی که رسول خدا و مؤمنان به آیین وی، با لجوج ترین دشمنان خود در سرزمین «حدیبیه» کنار آمدند و انعطافی نشان دادند که گروه تندرو و نزدیک بین را ناراحت ساخت.

اینک ما در این جا نمونه ای از بزرگواری ها و عالی ترین انعطاف پذیری پیامبر اسلام را در جنگ «حدیبیه» بیان می کنیم تا روشن شود رهبر عالی قدر اسلام، تا آن جا که به اصول ضرر و لطمه ای وارد نشود، عالی ترین انعطاف را نشان می داد:

در ایام «حدیبیه» که مسلمانان برای ادای عمره به آن نقطه آمده بودند با مقاومت شدید سپاه شرک مکه رو به رو گردیدند و نزدیک بود آتش جنگ شدیدی میان دو دسته شعله‌ور شود. نمایندگان مختلفی از طرف قریش برای مذاکره با پیامبر به محضر وی آمدند، ولی هیچ کدام نتوانستند مشکل را از طریق مذاکره حل کنند. سرانجام سهیل بن عمر، با دستورهای خاصی مأمور شد جریان را با قراردادی خاتمه دهد.

چشم پیامبر به سهیل افتاد، فرمود: سهیل آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را برای انجام چند مطلب تحریک کرد. او چنین گفت: ای ابوالقاسم! مکه حرم و محل عزت ماست. جهان عرب می داند، تو با ما جنگ کرده ای، اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است، وارد مکه شوی، ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می سازی، فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری سوگند می دهم، و احترامی که مکه دارد و زادگاه توست یادآور می شوم....

وقتی سخن سهیل به این جا رسید، پیامبر اسلام کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

گفت: نظر سران قریش این است که امسال همگی از این جا به مدینه بازگردید و فریضه عمره و حج را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده، مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، ولی مشروط بر این که بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر سبب شد که قراردادی کلی و همه جانبه میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان فوق العاده سخت گیری می کرد و گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح پاره شود، ولی از آن جا که طرفین به صلح و مسالمت علاقه مند بودند، دومرتبه رشته سخن را به دست گرفته، در پیرامون آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر با تمام سخت گیری های سهیل، به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم شود و به امضای طرفین برسد. بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، علی (علیه السلام) را خواست و دستور داد پیمان صلح را به شرح زیر بنویسند:

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحيم». و علی (علیه السلام) نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم و «رحمان» و «رحیم» را نمی شناسم. بنویس: «باسمک اللهم» (یعنی به نام تو ای خداوند).

پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید نوشته شود و علی (علیه السلام) نیز نوشت. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) دستور داد که بنویسد:

«هذا ما صالح عليه محمد رسول الله» (یعنی این پیمانی است که رسول خدا با سهیل نماینده قریش بست).

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم و اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در این نقطه برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تا این حد تسلیم خواسته سهیل شود، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با در نظر گرفتن یک سلسله مصالح عالی، خواسته سهیل را پذیرفت و به علی (علیه السلام) دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند.

در این لحظه علی (علیه السلام) با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از علی (علیه السلام) خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا شخصاً آن را پاک کند و علی (علیه السلام) انگشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را روی آن لفظ گذارد و پیامبر لقب «رسول الله» را پاک نمود. (۱۳)

گذشت و مسالمتی که رهبر عالی قدر اسلام در تنظیم این پیمان را خود نشان داد، در تمام جهان بی سابقه است؛ زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود و می دانست واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی شود، از این جهت برای حفظ پایه های صلح، در برابر تمام سخت گیری های طرف، از در مسالمت وارد شده و گفتار او را پذیرفت.

تاریخ تکرار می شود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر اسلام، با همین گرفتاری رو به رو گردید و از این نظر نسخه دوم نفَس نبوی، علی (علیه السلام) از هر جهت نسخه مطابق اصل است و در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا نموده اند. در آن لحظه که امیرمؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله» امتناع ورزید، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رو به علی (علیه السلام) کرد و از آینده علی (علیه السلام) که وضع او با وضع پیامبر کاملاً مشابه خواهد بود، چنین خبر داد:

فرزندان این گروه، تو را به چنین امری دعوت می نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی. (۱۴)

این مطلب در خاطره علی (علیه السلام) باقی ماند تا این که جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیرمؤمنان تحت تأثیر ظاهرسازی های فریبنده سربازان شام (که تحت سرپرستی معاویه و عمروعاص با علی جنگ می کردند) قرار گرفته و علی را واداشتند تن به صلح بدهد. برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب دادند.

عبداللّه بن ابی رافع دبیر امیرمؤمنان از طرف آن حضرت مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین علی».

در این لحظه عمروعاص، نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی (علیه السلام) کرد و گفت: نام علی و نام پدر او را بنویس؛ زیرا اگر ما او را رسماً امیرمؤمنان می دانستیم هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیرمؤمنان حاضر نبود بهانه دست دوستان ساده لوح بدهد، پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا این که به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیرمؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«الله أكبر، سنّة بسنّة». و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را برای مردم بازگو کرد. (۱۵)

متن پیمان حدیبیه

۱. قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز بر یکدیگر را ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان استقرار یابد.

۲. هر فردی از افراد قریش اگر بدون اذن بزرگ تر خود، از مکه بگریزد و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد، محمد باید او را به سوی قریش باز گرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد قریش موظف نیست آن را تحویل مسلمانان بدهد.

۳. مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می گردند، ولی در سال های آینده می توانند آزادانه آهنگ مکه نموده و خانه خدا را زیارت کنند، ولی مشروط بر این که سه روز بیشتر در مکه توقف ننمایند و سلاحی جز سلاح مسافر - که همان شمشیر است - همراه نداشته باشند.

۵. مسل (۱۶) مانان مقیم مکه به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعایر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنها را آزار دهد و یا مجبور کند از آیین خود برگردند و یا آیین آنها را مسخره نمایند. (۱۷)

۶. امضا کنندگان متعهد می شوند اموال یک دیگر را محترم بشمارند و حیله و خدعه را ترک کرده و قلوبشان در مورد یک دیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷. مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می شوند، مال و جان آنها محترم است. (۱۸)

این متن پیمان حدیبیه است که از مدارک گوناگون گرد آمده و به برخی از آنها در پاورقی اشاره شده است. پیمان با مواد فوق در دو نسخه تنظیم شد و گروهی از شخصیت های قریش و اسلام پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به سهیل و نسخه دیگر به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) تقدیم گردید. (۱۹)

این پیمان و مانند آن - که در زندگانی پیامبر و دیگر پیشوایان و سرداران اسلام فراوان است - حاکی از روح انعطاف شایسته تقدیر در برابر مخالفان و دشمنان است و به ما نیز اجازه می دهد تا آن جا که لطمه ای بر اصول و اهداف اصیل اسلامی وارد نشود در برابر خواسته های طرف، انعطاف نشان دهیم و از این طریق عواطف و محبت اعتماد و وثوق طرف را به خویش جلب کنیم.

اسلام با چنین پیمان های تاریخی به ما می آموزد آن چه در معرکه جهاد و مقابله با دشمن، بلکه در تمام صحنه زندگی مطرح است، همان هدف است نه وسیله، مغز است نه قشر.

۴. از هر حادثه ای می ترسند

منافقان اجتماع، در زیر سرپوش «حسن ظاهر» همه گونه خیانت می کنند و آن را زیر سپر «زیبایی برون» پنهان می دارند؛ ولی هر لحظه بیم آن را دارند که پرده ها بالا رود و جنایت آنها آشکار شود، از این نظر هاله ای عظیم از ترس، روح و روان و قلوبشان را فرا می گیرد و از هر پیش آمدی - که ممکن است پرده خیانت آنها با آن دریده شود - می ترسند؛ گاهی از یک نامه ساده، از یک توضیح خواهی کوچک، واهمه می کنند. هرگاه کوچک ترین تحولی در امور اجتماعی رخ دهد یا چشم آنها به اجتماع انبوه بیفتد، حتی با یک کار غیر عادی - و لو کوچک باشد - رو به رو شوند، فوراً خود را می بازند و تصور می کنند که مردم به راز آنها پی برده و هدف دستگیر کردن و مجازات آنهاست؛ زیرا ثبات فکر وطمأنینه خاطر و شجاعت و صلابت، در گرو طهارت روح و پرهیز از گناه و یک رویی در اجتماع و زندگی است و خوف و تشویش و اضطراب، نتیجه مستقیم خیانت و نفاق است. از این رو، این مثل عرب معروف است که:

«الخائن خائف؛ خیانت کار همواره ترسان است.»

قرآن یکی از نشانه های نفاق را همان تسلط خوف و اضطراب بر قلوب منافقان دانسته که در نتیجه هر نوع جنب و جوش، هر نوع تحول، هر صدا را بر ضرر خود می پندارند و این حقیقت را با جمله (يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ) بیان کرده است.

۵. دشمنان منحصر به فردند

آیین مقدس اسلام، خود را آخرین پیام آسمانی و آورنده آن را خاتم پیامبران می داند و آشکارا اعلام می دارد دوران آیین های دیگر سپری شده و جز یک آیین (که همان آیین اسلام است) بر مردم حکومت نخواهد کرد.

ناگفته پیداست این اعلام (سپری شدن دوران ادیان دیگر) دشمنان و مخالفان گوناگونی برای آن درست می نماید، پیروان کیش های دیگر را در صف مخالفان قرار می دهد، ولی در برابر این همه دشمن انبوه، قرآن فقط به یک دشمن اشاره کرده و فقط او را دشمن واقعی می داند و عداوت گروه های دیگر را چندان مهم نمی شمارد و معتقد است که مسلمانان فقط یک دشمن دارند و آن «منافقان» اند و صریحاً می فرماید:

(هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ): «تنها آنها دشمنانند از آنها بپرهیز.»

لا بد شما نکته این تخصیص را سؤال خواهید کرد که، چگونه اسلام منافقان را دشمن می داند، با آن که عداوت مسیحیان و یهودیان با اسلام بر کسی پوشیده نبوده و نیست؟ ولی پاسخ این سؤال با توجه به توضیحاتی که در تفسیر آیه های پیش گفته شد روشن است.

عداوت گروه های دیگر، عداوتی آشکار بوده و مهر مخالفت بر پیشانی آنها خورده است، ولی ضرر گروه منافق - که لباس دوستی بر تن کرده و بدون داشتن کوچک ترین نشانه، با اسلام عداوت می ورزند - به مراتب بالاتر از دسته های دیگر خواهد بود. بنابراین، اگر اسلام منافقان را دشمن منحصر به فرد بداند راه مبالغه نیموده است. صفحات تاریخ را ورق بزنید، ضررهای منافقان مسلمان نما را با دقت بررسی کنید، آن گاه در این باره داوری نمایید.

در دوران خلفا - که شعاع اسلام اکثر مناطق را فرا گرفته بود و تمام قدرت های مخالف را در خود هضم نموده و بر بیشتر نقاط معمور سایه انداخته است - گروهی از احبار یهود، مانند کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام در لباس اسلام و ایمان، ضررهای غیر قابل جبرانی بر اسلام وارد ساختند؛ آنان خود را داخل صحابه و تابعین نموده خرافات و روایات خالی از حقیقت را در میان مسلمانان پخش نمودند و کتب تفسیر و حدیث را با افکار اسرائیلی مملو ساختند. (۲۰)

مدت ها همین اسرائیلیات، سایه های شوم خود را بر افکار مسلمانان افکنده و قرن ها به صورت حقایق تلقی می شد.

سمره بن جندب به نام صحابی پیامبر، گرداننده دستگاه تبلیغاتی معاویه بود. او با اخذ چهارصد هزار درهم شأن نزول دو آیه را دگرگون ساخت؛ آیه ای (۲۱) را که درباره جان بازی علی (علیه السلام) در «لیلة المبيت» (شبی که امیرمؤمنان در خوابگاه پیامبر خوابید) نازل شده بود، از فضایل قاتل علی (علیه السلام) عبدالرحمن بن ملجم خواند و گفت: در حق وی نازل گردیده و آیه زیر را (که در مذمت منافقان وارد شده است) درباره علی دانست و گفت: منظور «ابوتراب» علی است. اینک متن آیه:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ). (۲۲)

«گفتار و تظاهرات برخی از مردم، تو را در زندگی دنیا به تعجب می آورد و او خدا را گواه می گیرد که آن چه می گوید با عقیده قلبی او مطابقت دارد، در صورتی که او از سرسخت ترین دشمنان است.»

او، با وقاحت هر چه تمام تر، در حضور هزاران نفر از مسلمانان شام - که از اوضاع رسالت و مقام علی (علیه السلام) در پیشگاه خدا و پیامبر وی آگاهی نداشتند - به چنین جنایتی دست زد و آنان را برای ریختن خون علی و شیعیان وی تشنه ساخت.

بر اثر تبلیغات همین منافقان مسلمان نما بود که ملت شام سیل آسا به جنگ علی رفتند و پس از دادن ۱۲۵ هزار کشته و کشتن ۶۵ هزار نفر از سربازان فداکار علی، با حيله و تزویر جنگ را به پایان بردند.

این جاست که انسان به ارزش یکی از گفتارهای نغز و جالب امیرمؤمنان درباره منافقان پی می برد. وی درباره این دسته از منافقان - که در لباس صحابه پیامبر بودند و اکاذیب زیادی از زبان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نفع دستگاه خلافت جعل و وضع می کردند - چنین می فرماید:

«ولو علم الناس أنه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدق، ولكنهم قالوا هذا، قد صحب رسول الله وآه وسمع منه وأخذ عنه وهم لا يعرفون حاله؛ (۲۳)

اگر مردم یک چنین افرادی را بشناسند که آنان منافق و دروغ گو هستند، هرگز آنها را تصدیق نکرده و سخن آنها را قبول نمی کنند، ولی مردم فریب صحابی بودن آنان را خورده و با خود می گویند که آنان پیامبر خدا را دیده اند و حقایقی از او شنیده و اخذ کرده اند و هرگز سخنی بر خلاف حقیقت نمی گویند در صورتی که از حال و وضع این دسته آگاهی ندارند.»

ابوهریره، سه سال از عهد رسالت را درک کرد و به قدری افسانه و غرایب از زبان رسول خدا جعل و وضع نمود که عمر را سخت ناراحت ساخت و او را با تازانه خود ادب کرد و گفت: حق نداری حدیثی از پیامبر نقل کنی، و الاً به سرزمین پدران (دوس) تبعید می شوی. روزی در محضر علی (علیه السلام) سخن از ابوهریره به میان آمد. حضرت فرمود:

«أَكْذِبُ النَّاسَ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ» (۲۴)

دروغ گوترین مردم از زبان رسول خداست.

اینها، نمونه هایی از سیئات و ضررهای جبران ناپذیر رجال منافق صدر اسلام است و اگر به خساراتی که از ناحیه سایر منافقان به آیین گرامی ما وارد آمده رسیدگی کنیم، بدون تردید گفتار خدا را که (هُمُ الْعُدُوُّ) است، تصدیق نموده و همواره از خدا خواهیم خواست جامعه ما را از شر آنان مصون و محفوظ بدارد.

۵. منافقان و مسأله استغفار

۵. (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ).

«هنگامی که به منافقان گفته می شود بیاید پیامبر خدا برای شما طلب آمرزش کند، سرهای خود را (به عنوان مسخره) تکان داده و آنان را می بینی که با تکبر روی گردان می شوند».

۶. (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ).

«چه برای آنها طلب آمرزش بنمایی و چه ننمایی یک سان است، خدا آنها را نخواهد بخشید. خدا فاسقان را هدایت نمی کند».

افراد گناه کار، در صورتی که متوجه گناه خود باشند و بدانند که با این عمل به حدود قوانین الهی تجاوز می نمایند، دیر یا زود به فکر چاره افتاده و وسیله مغفرت و آمرزش خود را فراهم می آورند. ولی افراد متمرّد و گناهکاری که متوجه گناه خود نباشند و سیئه در نظر وی حسنه جلوه کند و هرگونه تجاوز و تعدی را بر اثر جهلی که بر روح او حکومت می کند، عین صواب و حق و حقیقت پندارد، هرگز به فکر چاره نیفتاده و اگر کسی به وی راه صحیحی را که سعادت او در آن است پیشنهاد کند، روی جهالت سر خود را تکان داده و از هرگونه خیر خواهی، متکبرانه روی می گرداند.

گروه منافق از دسته دوم هستند؛ زیرا آنان اگر چه به اسلام و ایمان تظاهر می کنند، ولی چنان که لفظ «تظاهر» از آن حاکی است، همه آن کارها تظاهر و خودنمایی بوده و از ایمان واقعی به خدا و رسول او، خبری نیست و در حقیقت دارای جهل مرکّبند که از اشتباه و نادانی خود آگاهی ندارند.

روی همین حالت نفسانی (جهل مرکب) بود که هر موقع به یکی از منافقان عصر رسالت پیشنهاد می شد خدمت پیامبر برسند و پیامبر درباره آنان طلب آمرزش کند، چون به مقام و موقعیت پیامبر معتقد نبودند و آیین او را از صمیم دل نپذیرفته بودند، سرهای خود را به عنوان مسخره و این که احتیاجی به چنین طلب مغفرت پیامبر ندارند، تکان می دادند و متکبرانه از این پیشنهاد سر برمی تافتند.

این شیوه (شیوه اعراض و روی گردانی از عمل به پیشنهاد سودمند) اختصاص به منافق ندارد، بلکه هر ملتی که به جهل و نادانی خود پی نبرد، هیچ گونه عمل اصلاحی در میان آنان با دست خود آن ملت صورت نمی گیرد. از این نظر دانشمندان گفته اند، هدایت و راهنمایی گروهی که در جهل بسیط هستند؛ یعنی به جهل و نادانی خود توجه دارند بسیار آسان است؛ ولی راهنمایی گروهی که در جهل مرکبند؛ یعنی نمی دانند و تصور می کنند که می دانند، بسیار مشکل و احیاناً محال است.

بدین لحاظ، هم چنان که انتقاد مقدمه تکامل است، شک و تردید در یک مطلب، تا چه رسد علم و یقین به نقص و اشتباه، مایه تکامل و نزدبان ترقی است.

استغفار پیامبران موجب آمرزش گناهان است

از بررسی آیاتی که درباره طلب آمرزش پیامبران برای افراد مجرم وارد شده است استفاده می شود که مردم خدمت پیامبران می رسیدند و از آنان می خواست به جهت قرب و مقامی که در پیشگاه خداوند دارند، درباره آنها طلب مغفرت کنند؛ یعنی از خداوند بخواهند از گناهانشان درگذرد.

هنگامی که جرم و جنایت فرزندان یعقوب آفتابی شد و با دیدگان خود دیدند که یوسف محبوس در چاه، سر از مصر درآورد و فرمانروای آن منطقه شد، از کرده خود پشیمان شده به پیشگاه پدر رسیدند و گفتند:

(يَا اَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا اِنَّا كُنَّا خٰطِئِيْنَ). (۲۵)

«پدر عزیز، درباره ما طلب مغفرت بنما و از خداوند بخواه از تقصیرات ما درگذرد که ما گروه خطاکار بودم».

وقتی یعقوب آثار ندامت و پشیمانی را در چهره فرزندان خود مشاهده کرد، به آنان وعده داد این کار را در همین نزدیکی انجام خواهد داد و چنین فرمود:

(سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّيْ اِنَّهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ). (۲۶)

«از پروردگارم برایتان آمرزش می طلبم که او بخشنده و مهربان است».

گاهی خود پیامبران به افراد گناه کار وعده طلب آمرزش از خدا می دادند، چنان که حضرت ابراهیم به آزر چنین وعده داد و فرمود:

(لَا تَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ). (۲۷)

«از خداوند برای تو طلب آمرزش خواهم نمود و این را بدان، من اختیار هیچ کاری از ناحیه خدا ندارم».

معنای این جمله - که تا حدی حقیقت طلب مغفرت پیامبران را روشن می سازد - این نیست که زمام گناه در دست پیامبران باشد و خداوند، محو و اثبات معاصی را به آنان بسپارد، بلکه آنان واسطه ای بیش نیستند و تا اذن الهی در کار نباشد، طلب آمرزش اثری نخواهد بخشید.

دستور قرآن به مسلمانان

صریح دستور قرآن این است که افراد گناه کار خدمت پیامبر برسند و از او درخواست کنند در حق آنان طلب مغفرت نماید. قرآن با صراحت هر چه تمام تر می گوید که، اگر رسول خدا درباره گناه کاری دعا کند و از خداوند برای او طلب آمرزش نماید، خداوند گناهان مجرم را خواهد بخشید. اینک متن آیه:

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا). (۲۸)

«هرگاه کسانی که به نفس های خود ظلم کرده اند، به حضور پیامبر برسند و خود آنها طلب مغفرت کنند و پیامبر نیز درباره آنها استغفار نماید، خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت».

از این نظر مسلمانان ادوار گذشته اسلامی از پیشوایان معصوم خود می خواستند که در حق آنان استغفار کنند و از این طریق در این عالم درباره آنها شفاعت نمایند.

این مقام و این طرز شفاعت، اختصاص به پیامبران ندارد، حتی مؤمنان نیز از طریق استغفار در حق افراد با ایمان می توانند موجبات آمرزش آنها را فراهم سازند. فقط حق ندارند در حق افراد مشرک چنین کاری انجام دهند، چنان که می فرماید:

(مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ). (۲۹)

«پیامبر و افراد با ایمان نباید درباره افراد مشرک طلب آمرزش نمایند (ولی در حق دیگران اشکال ندارد)».

حتی گاهی حاملان عرش (که فرشتگان معصوم الهی هستند) درباره افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند، چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ... وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا). (۳۰)

«کسانی که حاملان عرش خدا هست... برای افراد با ایمان از خداوند طلب مغفرت می کنند».

بنابراین، آیه مورد بحث و آیه های سوره نساء و یوسف - که قبلاً گذشت - از دلایل شفاعت است که خداوند بر اثر مقامی که بندگان برگزیده خدا در پیشگاه او دارند، شفاعت و طلب آمرزش پیامبران را درباره افراد گناه کار پذیرفته و قلم عفو بر جرایم مجرمان می کشد.

البته اثری که استغفار پیامبر درباره امت خود می گذارد، نوعی از شفاعت است که با دلایل قاطع برای پیامبران و مردان بزرگ خدا، ثابت است و شفاعت منحصر به این قسمت نیست.

توضیح یک اشتباه

برخی (۳۱) که قدم راسخ در ولایت ندارند، تصور کرده اند منظور از رسیدن به حضور رسول خدا و استغفار وی، این است که پیامبر از حق خود بگذرد؛ زیرا منافقان کسانی بودند که به خود پیامبر ظلم کرده و «حق الناس» (حقوق پیغمبر) در گردن آنها بود. بنابراین، تأثیر استغفار برای پیامبر مقام خاصی نیست، بلکه تمام مردم با او در این قسمت یک سان هستند و هر کس به کسی ستم کرد باید از او حلیت بطلبد. ولی این فرد از یک نکته غفلت ورزیده که اگر منظور از رسیدن به حضور پیامبر این بود که پیامبر شخصاً از حقوق خود بگذرد باید چنین بفرماید: «تعالوا یغفر لکم رسول الله أو یغفو عنکم؛ بیاوید پیامبر شما را ببخشد». در صورتی که متن آیه «یستغفر» است و فرق دو لفظ بر شخص بصیر پوشیده نیست.

شرط تأثیر استغفار

صریح قرآن این است که خدا از گناه شرک نمی گذرد چنان که فرموده:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ). (۳۲)

«خداوند از شرک نمی گذرد و کمتر آن را می بخشد».

بنابراین، شرک گناهی است غیر قابل بخشش و مانع از بخشیده شدن گناهان دیگر است.

علت این که استغفار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره منافقان مؤثر نیست، همان «مشرک بودن» آنهاست و شرک جرمی است غیر قابل عفو و قلب مشرک را تاریکی فرا گرفته که هیچ گونه شایستگی برای بخشش ندارد. این حقیقت در یکی از آیات به طور روشن گفته شده است، آن جا که می فرماید:

(إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ). (۳۳)

«هرگاه هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش نمایی خداوند آنان را نخواهد بخشید، زیرا آنان به خدا و رسول او کافرنند».

اکنون که سخن به «شفاعت» کشیده شد، برای روشن کردن اذهان، قدری در مورد شفاعت بحث می کنیم، اگر چه حق چنین بحث، با این مختصر ادا نمی گردد.

گاهی تصور می شود که شفاعت نوعی «پارتی بازی» و وسیله تراشی برای به هم زدن قوانین است و نتیجه آن، به دست آوردن موقعیت ها، بدون شایستگی لازم است.

به طور اجمال باید توجه نمود که، شفاعت از اصول مسلم اسلام است و هر کس که آشنایی مختصری با قرآن و احادیث اسلامی و عقاید مسلمانان جهان در تمام اعصار و قرون داشته باشد می داند که نوید شفاعت به افرادی که شایستگی شفاعت را دارند، مطلبی است قطعی و آن چنان نیست که بتوان درباره آن شک و تردید به خود راه داد.

پیش از آن که در مورد آیات وارده درباره شفاعت سخن بگوییم، لازم است تا حدودی حقیقت شفاعت و حدود و شرایط آن را بیان کنیم تا شفاعت واقعی از شفاعت «قلابی» - که گروهی آن را دستاویز خود قرار داده اند - تمیز داده شود.

معنای لغوی و اصطلاحی شفاعت

شفاعت در لغت، به معنای «ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و جفت نمودن آن» است و در اصطلاح مذهبی، یعنی کمک اولیای خدا (پیامبران، امامان و مردم صالح و درست کار) به افرادی که در طول زندگی، مرتکب لغزش هایی شده اند. البته کمک به نجات افراد گناه کار، دو صورت دارد: یک شکل آن، به اصطلاح پارتی بازی و ظلم و ستم و تبعیض نارواست و شکل دیگر آن، یک نوع درس تربیت، روزنه امید و وسیله تکامل.

اگر به افرادی بدون هیچ گونه شایستگی بی جهت کمک شود و بر دیگران مقدم شوند، این کار نوعی تبعیض ناروا و تشویق مردم به گناه و تأمین دادن به آنها در برابر جنایات است.

این همان شفاعت غلط و ناروایی است که باید گفت جنایت کاران و گناه کاران را جسور و جری می سازد و امید به چنین شفاعت پنداری، سبب می شود افراد مجرم از انجام دادن هیچ جنایتی کوتاهی نکنند. مسلماً هدف آیات، این نوع شفاعت نیست که عقل و خرد آن را محکوم می کند.

ولی اگر بعضی از گناه کاران، به دلیل پیوندهای معنوی که با خدا داشتند و به سبب ارتباط ایمانی که با اولیای پروردگار برقرار ساخته بودند، مورد کمک شفیعان در روز رستاخیز قرار گیرند، در این صورت نوید شفاعت نه تنها موجب تشویق و مستلزم تبعیض ناروا نیست، بلکه عین عدالت و وسیله تربیت و بازگشت افراد گناه کار از نیمه راه است.

توضیح این که، همان طور که قرآن مجید بیان می کند: شفاعت اولیای خدا منوط به اذن پروردگار جهان است و تا اجازه خدا نباشد هیچ کس نمی تواند شفاعت نماید. ناگفته پیداست که اذن خدا بی جهت و بدون حکمت نخواهد بود و اذن خدا شامل حال کسانی می شود که برای عفو و اغماض شایستگی دارند و اگر در طول زندگی، لغزش و گناهی داشتند، به مرحله پرده دری و طغیان نرسیده و اگر رابطه خود را در بعضی از جهات ضعیف کرده اند، به کلی آن را از بین نبرده اند. این چنین افراد که پیوندهای گوناگون خود را با حق و حقیقت نگسسته اند، مشمول و شایسته شفاعت می شوند.

نوید شفاعت با این شرط، خود همداری است به افرادی که گاهی مرتکب گناه می شوند تا به هوش باشند و هر چه زودتر از ادامه گناه بازگردند و همه پیوندها را نگسلند و پرده ها را ندرند و از شعاع شفاعت دور نگردند، که در غیر این صورت، راه نجاتی برای آنان نخواهد بود.

همین احساس و توجه، در بازگشت افراد گنه کار به راه حق و تجدید نظر در برنامه های غلط تأثیر می گذارد و در حقیقت روزنه امیدی برای پاک ساختن برنامه زندگی از نقاط تاریک محسوب می شود.

تجربه نشان داده است که اگر روزنه امیدی به روی افراد مجرم گشوده شود و احساس نمایند اگر در برنامه غلط و ناروای خود، تجدید نظر کنند راه نجاتی برای آنها هست، در این صورت بسیاری از آنان از بیراهه به راه باز می گردند.

در قوانین جزایی و کیفری جهان، قانونی به نام «عفو زندانیان و مجرمان بزرگ و محکومان به حبس ابد» وجود دارد. نکته آن این است که روزنه امیدی برای این افراد باز شود تا در برنامه زندگی خود، تجدید نظر نمایند. اگر این روزنه نبود، علت نداشت که در آن محیط آرام بنشینند و دست به جنایت نزنند؛ زیرا بالاتر از سیاهی (زندانیان ابد) رنگی نیست.

شفاعت درباره افراد لایق و شایسته، جز روزنه امید برای امکان تجدید حیات دینی و اخلاقی چیز دیگری نیست و مخصوص کسانی است که روابط خود را با خدا و اولیای دین حفظ کرده اند، ولی کسی که دارای اعمال نیک نبوده و از ایمان به خدا بهره نداشتته باشد و عمری را در گناه و فساد به سر برده است، هرگز مشمول شفاعت نخواهد شد. فرق این دو طایفه را می توان در ضمن مثالی مجسم ساخت:

فرض کنید سربازانی مأمور گشودن دژی برفراز کوهی باشند و گشودن آن دژ، در حفظ کشور آنان از تجاوز خارجی فوق العاده مؤثر است. فرمانده ماهر و ورزیده، وسایل لازم بالا روی و گشودن دژ را در اختیار آنان می گذارد و فرمان بالا رفتن را صادر می نماید. آن گروه از سربازان بی انضباط و ترسو که گوش به فرمان فرمانده نداده و در پایین کوه می مانند، هیچ گاه مشمول حمایت او نمی گردند؛ اما آن گروه دیگری که فداکارند و به سرعت از کوه بالا می روند، اگر در میان آنان افرادی ضعیف و ناتوان باشند و در بعضی از گذرگاه ها بلغزند، یا صعود و بالا رفتن به تنهایی در بعضی از نقاط حساس کوه، برای آنها مشکل باشد، فرمانده دل سوز مراقب حال آنها بوده و در نقاط حساس به آنها کمک کرده و از لغزشگاه عبور می دهد.

این نوع مراقبت و کمک، یک نوع شفاعت از آن افرادی است که در مسیر هدف گام برمی دارند و هیچ اشکال ندارد که فرمانده دل سوز، پیش از صعود به کوه، این مطلب را اعلام کند و بگوید: اگر شما در نقاط حساسی از صعود باز بمانید از کمک های بی دریغ من محروم نخواهید ماند و من با تمام قوا کوشش می کنم که شما را در این هدف کمک کنم.

یک چنین اعلام قبلی، افراد را برای کار دل گرم کرده و نور امید را در دل آنان پدید می آورد و بر قدرت و پایداری آنان می افزاید و در حقیقت نوعی تربیت و وسیله تکامل است.

آیا اگر شفاعت یک نوع کمک به نجات افراد در زمینه های مساعد باشد، مستلزم «تبعیض ناروا» ست و یا ترجیح بدون دلیل و تشویق به گناه و پارتی بازی به حساب می آید؟

قرآن و مسأله شفاعت

آیا مربوط به شفاعت را می توان به سه دسته تقسیم نمود:

۱. آیاتی که شفاعت را نفی می نماید؛ مانند:

(وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ). (۳۴)

«از آن روز بترسید که کسی به جای کسی مجازات نمی شود، نه شفاعت پذیرفته می شود و نه غرامت و بدلی قبول خواهد شد و آنان یاری نمی شوند».

۲. آیاتی که شفاعت را از آن خدا دانسته و آن را به ذات خدا منحصر می داند؛ مانند:

(مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ). (۳۵)

«برای شما (در روز رستاخیز) یار و شفاعت کننده ای جز خدا نیست».

۳. آیاتی که به وجود شفیعانی که به اذن پروردگار شفاعت می کنند صریحاً اعتراف می کند و پذیرش شفاعت آنها را به اذن خدا محدود می سازد؛ مانند:

(مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ). (۳۶)

«کیست که در پیشگاه خداوند بدون اذن او شفاعت کند».

و نیز می فرماید:

(يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا). (۳۷)

«روزی که شفاعت سودی نمی بخشد مگر شفاعت کسی که خداوند به او اذن دهد و به گفتار او راضی باشد».

این آیات و آیات دیگری که در پاورقی به شماره آنها اشاره نموده ایم صریحاً ثابت می کند که در روز رستاخیز به طور اجمال شفیعیانی وجود دارند که به اذن پروردگار درباره گناه کاران، شفاعت می کنند و خداوند نیز شفاعت آنان را می پذیرد.

با این آیات صریحی که در قرآن در مورد وجود شفاعت وارد شده است، تکلیف کسانی که درباره آن به خود شک و تردید راه می دهند و یا به طور کلی به انکار آن برمی خیزند روشن است.

مقصود از آیاتی که شفاعت را نفی می کنند چیست؟

با در نظر گرفتن عقاید خرافی که عرب بت پرست درباره شفاعت بت ها داشت، هدف دسته نخست از آیات که شفاعت را به کلی نفی می کند، روشن می شود. آنان می گفتند: این بت ها شفیعیان ما در درگاه الهی اند و خدا این عقیده خرافی را از آنان در قرآن در سوره های مختلفی نقل کرده است؛ مانند:

(يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ). (۳۸)

«آنان می گفتند: این بت ها شفیعیان ما در پیشگاه خدا هستند».

بسیاری از آیاتی که به طور کلی شفاعت را انکار می کنند مربوط به این نوع از شفاعت است که عرب جاهلی به آن اعتقاد داشت. از این جهت قرآن، هنگامی که از بت پرستان موضوع شفاعت بت ها را نقل می کند فوراً به رد آنها پرداخته و آن را از آن خدا می داند؛ آن جا که می فرماید:

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ... * قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً...). (۳۹)

«بلکه آنان جز خدا (بت ها) شفیعیانی برای خود اتخاذ کرده اند... (ای پیامبر خدا) بگو: شفاعت همگی از آن خداست و مربوط به اوست...».

از این بیان استفاده می شود که هدف آیاتی که شفاعت را انکار می کنند، مربوط به آن نوع از شفاعت صحیح نیست که به حکم دسته سوم از آیات، به اذن خدا انجام می گیرد، بلکه مربوط به شفاعت بت هایی است که نه شایستگی شفاعت کردن را دارند و نه خدا به آنها اذن داده است.

هدف برخی از آیات دیگر که به صورت ظاهر شفاعت را نفی می کنند، محکوم کردن خیال های باطل یهود است؛ زیرا آنان تصور می کردند که چون بعضی از نیاکانشان پیامبر بودند، آنان را - هر اندازه هم مجرم باشند - شفاعت خواهند کرد. اینان تصور می کردند که برای گناهان می توان «فدا» و «بدل» تهیه نمود، همان طور که در این جهان می توان از طریق رشوه و پارتی و هدایا و تحف، جرایم را از بین برد و افکار داوران را دگرگون ساخت.

قرآن مجید برای این که خطّ بطلان بر چنین افکاری بکشد و اعلام نماید که در آن روز هیچ کس حقّ شفاعت و وساطت ندارد و از کسی فدا و بدلی پذیرفته نمی شود و چیزی جز عمل انسان را نمی تواند نجات دهد چنین می فرماید:

(وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ). (۴۰)

«از آن روز بترسید که کسی به جای کسی مجازات نمی گردد و نه شفاعت و نه غرامت و نه بدل پذیرفته نمی شود و نه کسی آنها را یاری می کند».

بنابراین، مجموع آیاتی که شفاعت را نفی می کند، با در نظر گرفتن عقاید رایج عرب و یهود درباره شفاعت و به کمک قرآینی که در قبل و بعد خود آیات وجود دارد، آن نوع شفاعت را می گویند که عرب بت پرست و یا یهود معتقد بودند و حساب این نوع شفاعت، از شفاعتی که دسته دوم و سوم به طور اجمال ثابت می کنند جداست.

آن دسته از آیات (دسته دوم) که شفاعت را از آن خدا می داند با دسته سوم که به وجود شفیعانی که به اذن پروردگار شفاعت خواهند کرد اشاره می کند، کوچک ترین منافاتی ندارد؛ زیرا شفاعت، اصلاً از آن خداست و دیگران با اذن و اجازه خدا از این حقّ مطلق استفاده می نمایند.

خواب راستین

در پایان بی مناسبت نیست که سرگذشت شاعری به نام حاجب را در این جا نقل کنیم:

وی از افرادی بود که تصور می کرد شفاعت پیامبران و امامان (علیهم السلام) در هر حالی و به هر کیفیتی شامل همه گناه کاران می شود و باز چنین می اندیشید که، مسأله شفاعت، یک نوع پارتی بازی است و برای آن تشریح شده است که افراد مجرم و گناه کار، در پرتو آن به هر جنایتی دست بزنند و هر چه بخواهند انجام دهند. از این رو، در قصیده ای که در وصف علی (علیه السلام) سروده بود در آخرین بیت - که تخلص شاعر نیز آمده - چنین گفته بود:

حاجب اگر معامله حشر با علی است *** من ضامنم تو هر چه بخواهی گناه کن

شاعریاد شده پس از اتمام قصیده، همان شب در عالم رؤیا با صورت مثالی امیرمؤمنان رو به رو شد. امام (علیه السلام) ضمن پرسش از قصیده او، که شنیده ام قصیده ای درباره من سروده ای، فرمود: آخرین بیت قصیده خود را برای من بخوان. وی همان بیت یاد شده را برای امام (علیه السلام) در عالم رؤیا قرائت کرد. امام (علیه السلام) پس از نکوهش او فرمود: شعر خود را چنین اصلاح کن:

حاجب اگر معامله حشر با علی است *** شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

حاجب پس از بیدار شدن از اندیشه بد خود پشیمان شد و شعر خود را به همان صورت اصلاح کرد.

ممکن است برخی گمان کنند این خواب به سان خواب های آشفته است و هیچ نوع حجیتی ندارد و تنها خواب انبیا و اولیا، مانند یوسف صدیق (علیه السلام) و نبی اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است که حجت است. بله، این مطلب را ما نیز قبول داریم، اما گاهی خواب انسان های عادی هم، می تواند واقع نما و روشنگر حقایق باشد؛ مانند خوابی که هم بندی های حضرت یوسف (علیه السلام) دیدند و برای او تعریف کردند و آن حضرت نیز حقیقت خواب را بیان داشت. هیچ بعید نیست خواب این مرد شاعر نیز از همین رؤیایها راست و صادق باشد.

به هر حال، ما نمی خواهیم با خواب استدلال کنیم، بلکه فقط تذکر نکته ای بود که در این جریان وجود داشت.

مفاد شعر اول همان شفاعت تحریف شده است، در حالی که مضمون شعر دوم شفاعت واقعی است که در بالا تشریح شد.

۶. توطئه خطرناک منافقان

۷. (هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفُضُوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ).

«آنان(منافقان) کسانی هستند که می گویند: بر افرادی که نزد رسول خدا هستند چیزی انفاق نکنید، تا از اطراف او پراکنده شوند با این که خزاین و گنجینه های زمین و آسمان ها از خداست، ولی منافقان نمی فهمند».

۸. (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ).

«آنان می گویند که اگر (از نبرد بنی المصطلق) به مدینه برگردیم باید گروه عزیزها(کسانی که نژاد آنها مدنی است) گروه ذلیل ها (مهاجرانی که به مدینه پناهنده شده اند) را از مدینه اخراج نمایند. بگو: عزت از آن خدا و رسول وی و مؤمنان است، اما منافقان نمی دانند».

محاصره اقتصادی و ترک داد و ستد، از عواملی است که نهضت و جنبش اقلیت هدف دار را خاموش می سازد. منتقدان جامعه که بیداری گروهی را به ضرر خود می دانند، از طریق قطع روابط اقتصادی، اقلیت فشرده و به هم پیوسته را به زانو درآورده، و آنان را از تعقیب راهی که در پیش گرفته اند، باز می دارند.

انقلاب ها و اصلاحات همواره از یک گروه کوچک و ضعیف و تهی دست آغاز می شود و برای به هم زدن این دسته، کافی است که سرمایه داران منتفذ، روابط بازرگانی و اقتصادی و کمک های بلاعوض خود را به آنان قطع نمایند و از این راه گرسنگی و فقر و بیچارگی مصنوعی به وجود آورند که اقلیت تهی دست ناچار شوند از هدف و ایده خود دست بردارند.

رجال شرک و مخالفان توحید، در آغاز اسلام از این «تاکتیک» سیاسی به گونه زشت و شدیدی بهره جستند و مسلمانان را با گرسنگی طاقت فرسایی دست به گریبان کرده و آنان را مجبور ساختند سه سال تمام در شعب ابوطالب با بدبختی و گرسنگی و فقر فوق العاده ای زندگی نمایند.

سران قریش در آغاز بعثت، برای سرکوب کردن نهضت نیرومند اسلام، قطع نامه ای به دیوار کعبه زده و در آن هر نوع معامله و داد و ستدی را با بنی هاشم ممنوع ساختند. در نتیجه این تحریم اقتصادی، همه مردم از ترس و یا از روی میل، روابط تجاری و اقتصادی - حتی معاملات جزئی خود - را با خانواده پیامبر قطع نموده و آنان را در یک بن بست اقتصادی عجیبی قرار دادند. شب ها، فریاد و صدای کودکان آنها از گرسنگی بلند بود، تا آن که به دلیل مقاومت اعجاز آسای بنی هاشم، قطع نامه لغو شد. (۴۱)

در بسیاری از کشورها که رهبران آنها با دین و مذهب روابط حسنه ندارند و دین را مانع سرسخت در برابر اغراض خود می دانند، افراد با ایمان را از یک سلسله حقوق اجتماعی و مزایای سیاسی و فرهنگی محروم می کنند تا نسل جدید، به دین و مذهب رغبتی از خود نشان ندهند و گروندگان قبلی نیز از روش خود دست بردارند.

پیشوای منافقان، عبدالله بن ابی برای نابود ساختن اسلام دو نقشه زیر را طرح نمود و از هواداران خود خواست که این طرح ها را عملی سازند:

۱. هر نوع معامله با مهاجران و یا با کسانی که اطراف رسول خدا را گرفته اند، ممنوع شود تا بر اثر سختی معیشت از اطراف او پراکنده شوند.

۲. مردم مدینه که اراضی آن جا متعلق به آنهاست، مهاجران را از سرزمین خود برانند تا رسول خدا نیز، سرزمین آنها را ترک کند. رهبر این حزب، موقعی این نقشه را ریخت که در اثر نزاعی که میان دو نفر از مهاجر و انصار صورت گرفته بود، زمینه پذیرش این دو طرح در گروهی - حتی مسلمانان - به وجود آمده بود، ولی نه تنها این دو طرح جامه عمل به خود نپوشید، بلکه نتیجه معکوس بخشید. اینک مشروح جریان از کتاب های تاریخ و تفسیر:

غزوه بنی المصطلق

تیره «بنی المصطلق» پس از دادن ده کشته، تسلیم ارتش اسلام شدند و جنگ به نفع مسلمانان پایان پذیرفت. پس از پایان نبرد، دو نفر از مسلمانان که یکی از آنها از مهاجرین و دیگری از انصار بود، بر سر آب با یک دیگر اختلاف پیدا کردند و هر کدام قبیله خود را به کمک طلبید، چیزی نمانده بود که هر دو گروه، به جان یک دیگر بیفتند، و افتخارات بزرگی را که در طول چند سال به دست آورده بودند از دست بدهند. پیامبر از جریان آگاه شد و نداهای طرفین را ندای جاهلی دانست و فرمود: هنوز آثار جاهلیت از قلوب شما بیرون نرفته است. آن گاه طرفین را از هم جدا ساخت.

عبدالله بن ابی (که سردسته منافقان بود و از ترس و فشار افکار عمومی، اسلام پذیرفته و در حقیقت به رنگ اسلام درآمده بود) از فرصت استفاده کرد و به گروهی که دور او بودند، چنین گفت:

از ماست که بر ماست. ما مردم مدینه (انصار) مهاجران مکه را در سرزمین های خود جای دادیم و آنها را از شر دشمن حفظ کردیم، اکنون وضع ما مصداق روشن این مثل معروف شده است که می گویند: سگ خود را پرورش ده تا تو را بخورد. به خدا قسم، اگر به مدینه

بازگردیم باید روابط اقتصادی خود را با کسانی که دور رسول خدا را گرفته اند قطع کنیم، تا سرزمین ما را ترک کنند و باید جمعیت نیرومند و پرافتخار (مردم مدینه) افراد ناتوان و ضعیف (مهاجران) را از سرزمین های خود اخراج کنند.

این مرد، موقعی تخم نفاق و عداوت با مهاجران را در میان برخی افشاند که زمینه پذیرش آن بر اثر نزاع مهاجر و انصار، در بعضی از مسلمانان به وجود آمده بود. خوش بختانه در آن جمع، جوانی دل آگاه نشسته بود و با منطق نیرومند به سخنان شیطانی وی چنین پاسخ گفت:

«به خدا قسم، خوار و ذلیل تویی! آن که در میان خویشاوندان خود کوچک ترین موقعیتی ندارد تویی! و محمد عزیز مسلمان هاست، دل های آنها آکنده از مهر و مودت اوست».

آن گاه آمد و پیامبر را از سم پاشی عبدالله آگاه ساخت و پیشنهاد کرد در آن نقطه عبدالله را اعدام کنند، ولی پیامبر فرمود: این کار هرگز صلاح نیست؛ زیرا مردم می گویند: محمد پس از آن که به اوج قدرت رسید یاران خود را کشت.

اسید شرفیاب محضر پیامبر شد و او را تسلی داد و گفت: با عبدالله مدارا کنید؛ زیرا او یک فرد شکست خورده است و طلوع اسلام در سرزمین مدینه، از موقعیت اجتماعی او کاسته و شالوده حکومت و سلطنت او را که ریخته شده و نزدیک بود به نتیجه برسد از بین برده است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای این که طرفین از این افکار شیطانی بیرون آیند و حادثه را فراموش کنند، در لحظه غیر مناسبی فرمان حرکت صادر نمود و در ظرف بیست و چهار ساعت جز برای ادای نماز، اجازه توقف و استراحت نداد و روز دوم که هوا به شدت گرم بود و قدرت راه پیمایی از همه سلب شده بود، فرمان نزول صادر کرد مسلمان ها از مرکب ها پیاده شدند و از فرط خستگی آن چنان در خواب عمیق فرو رفتند که تمام خاطرات تلخ حادثه سرزمین بنی المصطلق را به دست فراموشی سپردند و بعدها نیز اثری از آن در خاطره ها باقی نماند. (۴۲)

قرآن نظر منافقان را محکوم می کند

۱. آنها تصور کرده بودند که روزی بندگان در دست آنهاست، ولی از یک اصل اساسی غفلت ورزیده بودند که روزی بندگان در دست خداست؛ خدایی که به دشمنان خود (منافقان) روزی می دهد هرگز دوستان خود را در فشار گرسنگی و مضیقه زندگی باقی نمی گذارد و کلیه خزاین زمین و آسمان ها در دست خدا می باشد.

این نظام وسیع که در آن هر جنبه ای در زوایای جهان به رزق خود می رسد، با تدبیر و اراده حکیمانه خدا اداره می شود و مردان با ایمان در پرتو استقامت و شکیبایی و ثبات در راه عقیده، محاصره اقتصادی را شکسته و سرانجام از بن بست اقتصادی بیرون می آیند و فقط گروه های بی صبر و ثبات در این دام های گسترده می افتند و سرانجام تسلیم افکار شیطانی گروه متنفذ می شوند، ولی مردان حق با

نیروی ایمان و قدرت صبر، به دشمن می فهمانند که از این دام، شکاری به چنگ نخواهند آورد و چاره ای جز برچیدن دام و شکستن حلقه محاصره و انصراف از رأی خود ندارند و این حقیقت در صدر اسلام در جریان شعب ابوطالب کاملاً روشن و واضح است.

۲. آنها تصور کرده بودند که عزت و نیرومندی در گرو داشتن آب و زمین است و چون دست مهاجران از اراضی مدینه کوتاه بود، آنها را خوار و ذلیل می خواندند، ولی از این نکته غفلت داشتند که همین آب و ملک، گاهی باعث زبونی و بیچارگی و خواری انسان می شود، در حالی که عزت و ذلت باید سرچشمه روحی و نفسانی داشته باشد و این سرچشمه، همان ایمان است که بشر را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند. لذا قرآن روی کلمه «وللمؤمنین» تکیه کرده و عزت را از آن مردم با ایمان دانسته است.

یک فرد با ایمان و مؤمن به اصول انسانی و مبادی اخلاقی و معتقد به روز رستاخیز، به بسیاری از مظاهر فریبنده جهان ماده - که با ذلت و خواری توأم است - پشت پا می زند و به هیچ قیمتی زیر بار آنها نمی رود و گاهی در حفظ عزت و عصمت روحی خود، دست از جان و زندگی شسته و مرگ را بر حیات توأم با ذلت ترجیح می دهد. مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه مقدم می دارد و چنین مرگ را برای خود پل پیروزی و زندگی ذلت بار را نشانه مقهوریت می داند.

امیرمؤمنان (علیه السلام) با جمله زیر به این نکته اشاره کرده و می فرماید:

«الحياة في موتكم قاهرين، والموت في حياتكم مقهورين؛

مرگ این است که زنده، ولی سر به زیر باشید و زندگی واقعی آن است که با سربلندی شهید شوید».

اتفاقاً در جریان بنی المصطلق همه مردم این حقیقت را با دیدگان خود مشاهده کردند که چگونه پیامبر و افراد با ایمان، با عزت هر چه تمام تر زندگی کردند و چهارده قرن است که نام آنها با کمال احترام در میان مسلمانان برده می شود، ولی عبد الله بن ابی و دار و دسته او باقی مانده عمر را به ذلت به سر بردند و کار به جایی رسید که پسر وی حاضر شد پدر را به قتل برساند، ولی پیامبر با کشتن وی موافقت نکرد و دستور داد با او مدارا کند. (۴۳)

۷. دنیا از دیدگاه اسلام

۹. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ).

«ای افراد با ایمان! اموال و فرزندان، شما را از یاد خدا باز ندارند و کسانی که چنین کنند، زیان کارند».

۱۰. (وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ).

«از موهبت هایی که به شما داده ایم انفاق نمایید، پیش از آن که مرگ یکی از شماها فرا رسد و (با ندامت) بگوید: پروردگارا! چرا (به من مهلت ندادی) و اجل مرا تا مدت کوتاهی تأخیر نینداختی تا (از اموال خود) در راه خدا ببخشم و از نیکوکاران شوم».

۱۱. (وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ).

«ولی بدانید) هنگامی که مرگ کسی رسید، خداوند اجل وی را به تأخیر نمی اندازد، خداوند به اعمالی که انجام می دهید آگاه است.»

جای گفتگو نیست که ثروت دنیا و امکانات مادی از عوامل خوش بختی انسان است که در سایه آن می تواند رضای خداوند را به دست آورد و خود را از چنگال یک سلسله صفات نکوهیده و اعمال زشت و ننگین نجات دهد.

یک فرد متمکن، در سایه قدرت مالی می تواند فقر را از محیط خود براند و به زندگی بینوایان و درماندگان سر و سامانی بخشد و وانگهی می تواند حریت و آزادی و عظمت و مناعت طبع خود را در سایه بی نیازی از مردم به طرز صحیحی حفظ کند.

علل پاره ای از جنایت ها و خیانت های اجتماعی و گاهی سقوط گروهی از دختران و زنان در منجلاب فساد، فقر و نیازمندی است، اگر چه برخی از این اعمال غیر انسانی، عللی غیر از فقر و بدبختی نیز دارد.

بی جهت نیست که قرآن مال را یکی از بزرگ ترین نعمت های الهی دانسته و آن را از بهترین کمک ها معرفی می نماید، چنان که می فرماید:

(وَيُؤْتِكُمْ بِأَمْوَالٍ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ). (۴۴)

«خداوند شماها را در صحنه زندگی با اموال و فرزندان کمک می کند.»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در برابر گروهی که از منطق واقعی اسلام آگاه نبودند و فقر و تنگدستی را بر نعمت و ثروت ترجیح می دادند، چنین می فرماید:

«نعم العون علی تقوی الله الغنی»؛ (۴۵)

مال دنیا بهترین کمک برای پرهیزگاری است.»

زیرا چنان که گفته شد یک چنین افراد غالباً از یک نوع صفات مذموم و اعمال ننگین مصونیت پیدا می کنند و در سایه تمکن، انگیزه این کارها در آنها بیدار می شود.

اما کدام مال و کدام دنیا؟

مراد مالی است که در طریق تأمین سعادت خویش و محیط زندگی به کار افتد و گروهی را از بدبختی و فلاکت نجات بخشد و آن گونه باشد که امیرمؤمنان (هنگامی که چشمش به کاخ مجلل علاء بن زیاد افتاد) فرمود: «این کاخ وسیله سعادت است اگر در آن جا از مهمان و خویشاوندان پذیرایی به عمل آید». (۴۶)

دنیایی که در آن جا اشباع غرایز و غرق شدن در شهوات و نیل به لذایذ و افزودن بر شماره کاخ ها و... به صورت هدف اساسی درنیاید تا آن جا که جز حبّ ذات و علاقه به لذت هدفی در کار نباشد و دنیایی که در آن جا مال و فرزندان، ما را از یاد خدا و سرای دیگر باز ندارد چنین دنیایی اشکالی ندارد اما در غیر این صورت، چنین دنیایی جز خسران و ضرر چیز دیگری نخواهد بود.

نکته بارز در آیه نهم این است که هرگز دستور نمی دهد دنبال دنیا نرویم و نمی فرماید: پی کسب و کار نروید، بلکه در مقام بیان نظر خود درباره دنیا، کلمه «تلهکم» به کار برده؛ یعنی دنیا شما را از یاد خدا و سرای دیگر باز ندارد و مشغول نسازد. (۴۷)

علت زیان کاری این فرد این است که نیروهای جسمی و روحی خود را در جایی مصرف کرده که پس از سپری شدن عمر، با او همراه نخواهد بود و با او وداع خواهد کرد و در سرای دیگر - که مورد تصدیق افراد با ایمان است - ذره ای از آن بهره نخواهد بود.

امیرمؤمنان با جمله کوتاه و زیبایی درباره دو نوع دنیای «ممدوح و مبغوض» چنین می فرماید:

«من نظر بها بصرته، ومن نظر إليها أعمته»؛ (۴۸)

کسی که به دنیا از دریچه وسیله بنگرد و آن را وسیله سعادت و رفاه خود در دو جهان بداند، او را بینا کند و شخصی که آن را هدف قرار دهد و به عنوان هدف بدان بنگرد، او را نابینا می سازد.

زیرا کسی که زر و سیم، کاخ و ویلا برای او هدف باشد، در راه به دست آوردن و افزودن تعداد آنها، حق و عدالت و انصاف و اصول انسانی و اخلاقی را نادیده گرفته به هیچ اصلی احترام نمی گذارد.

امکان تأخیر نیست

افرادی که دنیا را هدف اساسی خود قرار می دهند، وقتی لحظات مرگ آنها فرا می رسد و احساس می کنند از این ثروتی که در راه گردآوری آن، رنج های توان فرسایی کشیده اند، سودی در سرای دیگر نخواهند برد، آرزوی تأخیر اجل می نمایند که، اموال خود را در راه خدا انفاق کنند و از این طریق، توشه ای برای جهان دیگر بردارند.

ولی آنها از یک سنت قطعی الهی غفلت دارند، که تأخیر اجل امکان ندارد؛ زیرا فرا رسیدن مرگ نشانه این است که تمام استعدادها و قوه ها به فعلیت رسیده و سیر بشر در این جهان به پایان رسیده است، هم چنان که میوه رسیده باید از درخت کنده شود، روح نیز پس از سیر نهایی خود باید بدن را ترک گفته و گام در سرای دیگر بگذارد.

یک چنین افراد دنیاطلبی، نه تنها موقع فرا رسیدن اجل آرزوی تأخیر دارند، بلکه هنگامی که گام در سرای دیگر نهادند و پرده های جهل و غفلت از چشم و گوش آنها افتاد، آرزوی بازگشت به دنیا را می نمایند و چنین می گویند:

(رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ). (۴۹)

«پروردگارا! ما در این سرا حقایق را دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان، کار نیک انجام دهیم، و ما اکنون به این حقایق یقین داریم.»

علت این که قرآن هنگام دستور انفاق، کلمه «رُزِقْنَاكُمْ» از آن چه به شما دادیم» به کار برده، این است که انفاق کنندگان متوجه گردند در این کار منتی بر فقیران ندارند؛ زیرا آن چه را در اختیار دارند، از آن خود آنها نیست، بلکه مالی است که خداوند در اختیار آنها گذارده است.

قم - جعفر سبحانی

۱۵ تیرماه ۱۳۵۳/۱۵ جمادی الاخری ۱۳۹۴

پی نوشتها

(۱) - نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۳۳.

(۲) - کتابی به نام المنافقون فی القرآن به قلم عبدالامیر قبلان انتشار یافته، در این کتاب قسمت اعظم آیات مربوط به منافقان بدون تجزیه و تحلیل کامل گرد آمده است.

اخیراً هم کتابی به نام النفاق والمنافقون فی عهد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) نگارش ابراهیم علی سالم منتشر شده است. در این کتاب آن چه ما در بالا آرزو کرده ایم تا حدودی انجام گرفته است. چیزی که هست در تجزیه و تحلیل حوادث منافقان، فقط به طرح روی دادهای دوران رسول خدا اکتفا شده و با مسائل جاری جهان اسلام تطبیق نشده است.

(۳) - «ای محمد! برو سراغ کسانی که تو را مغرور ساخته و فریب داده اند و از مکه به مدینه آورده اند؛ برو بر آنها وارد شو و ما را در دیار و میهن خود فریب مده.»

این جمله های تند حاکی از ناراحتی شدید عبدالله بن اُبی، برای این بود که ورود پیامبر - آن هم با آن فرّ و شکوه - کاخ آمال او را واژگون می ساخت.

سعد بن عباد از بیم آن که سخنان او در پیامبر اثر سوء بگذارد، فوراً خدمت رسول خدا رسید و گفت: سخنان او از روی حسد و حيله است؛ زیرا بنا بود وی فرمانروای مطلق اوس و خزرج باشد و با آمدن شما به مدینه، برنامه او منتفی شده است.

(۴) - الاصابه، ج ۴، ص ۸۸. «قد صارت إليکم بعد تیم وعدی، فأدرها کالکرة واجعل أوتادها بنی أمیه، فإنما هو الملك ولا أدری ما جنة ولا نار.»

(۵) - قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۸۹، به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

(۶) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۲.

(۷) - الدرجات الرفیعة، ص ۸۶-۸۷.

(۸) - نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۲۹، به نقل از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم). متن حدیث چنین است: «ولکنی أخاف علیکم کلّ منافق الجنان، عالم اللسان، یقول ما تعرفون ویفعل ما تنكرون.»

(۹) - نهج البلاغه عبده، خ ۱۹۲.

(۱۰) - بخش «الهیات» (بحث قدرت)، ص ۲۷۵.

(۱۱) - طبرسی، مجمع البیان، ج ۱۰، سوره منافقون.

(۱۲) - روح البیان در تفسیر همین سوره. «ازره» درخت سختی است مانند صنوبر؛ «تنقعر»: از جای کنده می شود.

(۱۳) - مفید، ارشاد، ص ۶۱؛ اعلام الوری، ص ۱۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۶۸. طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که خود پیامبر نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب «در مکتب وحی» سخن گفته ایم.

(۱۴) - کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۳۸ و بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

(۱۵) - کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۲.

(۱۶) - سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴.

(۱۷) - بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

(۱۸) - مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۷.

(۱۹) - سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶.

(۲۰) - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۶.

(۲۱) - بقره (۲) آیه ۲۰۷. و متن آیه این است: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ); «برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای به دست آوردن رضایت خدا از دست می دهند، خدا به بندگان خود مهربان است». نزول این آیه درباره امیرمؤمنان مورد اتفاق بسیاری از مفسران و محدثان است، جز سیوطی که در درالمنثور شأن نزول آن را طور دیگر نقل نموده است. مرحوم شیخ جواد بلاغی، مفسر عالی قدر اسلام در کتاب آلاء الرحمان (ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۵) مصادر این مطلب را از دانشمندان اهل تسنن نقل نموده است.

(۲۲) - بقره (۲) آیه ۲۰۴.

(۲۳) - نهج البلاغه عبده، خ ۲۰۵.

(۲۴) - علامه بزرگوار مرحوم شرف الدین عاملی، ابهریره، ص ۲۷.

(۲۵) - یوسف (۱۲) آیه ۹۷.

(۲۶) - یوسف (۱۲) آیه ۹۸.

(۲۷) - ممتحنه (۶۰) آیه ۴.

(۲۸) - نساء (۴) آیه ۶۴.

(۲۹) - توبه (۹) آیه ۱۱۳.

(۳۰) - غافر (۴۰) آیه ۷.

(۳۱) - مؤلف کتاب تفسیر آیات مشکله قرآن (ص ۱۹۶). نگارنده در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن (ص ۵۰-۶۰) - که در بررسی کتاب نامبرده نوشته است - به طور مبسوط در این باره سخن گفته است.

(۳۲) - نساء (۴) آیه ۴۸.

(۳۳) - توبه (۹) آیه ۸۰.

(۳۴) - بقره (۲) آیه ۴۸. و قریب به همین مضمون، آیات دیگری در قرآن آمده است. رک: بقره (۲) آیه های ۱۲۳ و ۲۵۴; مدثر (۷۴) آیه ۴۸.

(۳۵) - سجده (۳۲) آیه ۴. رک: انعام (۶) آیه ۵۱ و ۷۰; زمر (۳۹) آیه ۴۴; غافر (۴۰) آیه ۱۸.

(۳۶) - بقره (۲) آیه ۲۵۵.

(۳۷) - طه (۲۰) آیه ۱۰۹. به این مضمون آیات زیادی در قرآن وارد شده است رک: یونس (۱۰) آیه ۳; انبیاء (۲۱) آیه ۲۸; مریم (۱۹) آیه ۸۷; سبأ (۳۴) آیه ۲۳; زخرف (۴۳) آیه ۸۶; نجم (۵۳) آیه ۲۶.

(۳۸) - یونس (۱۰) آیه ۱۸.

(۳۹) - زمر (۳۹) آیه ۴۳.

(۴۰) - بقره (۲) آیه ۴۸. این آیه، در ضمن وقایع و سرگذشت بنی اسرائیل وارد شده است لذا از این نظر، ناظر به عقاید یهود درباره شفاعت خواهد بود.

(۴۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۰.

(۴۲) - همان، ج ۲، ص ۲۹۲; تفسیر قمی، ص ۶۸۱.

(۴۳) - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۲.

(۴۴) - نوح (۷۱) آیه ۱۲.

(۴۵) - من لا یحضره الفقیه، ص ۳۵۳.

(۴۶) - نهج البلاغه، خ ۲۰۷.

(۴۷) - و در جای دیگر (نور (۲۴) آیه ۳۷) می فرماید: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ؛ «مردانی که داد و ستد آنها را از یاد خدا باز نمی دارد».

(۴۸) - نهج البلاغه، خ ۸۰.

(۴۹) - سجده (۳۲) آیه ۱۲.